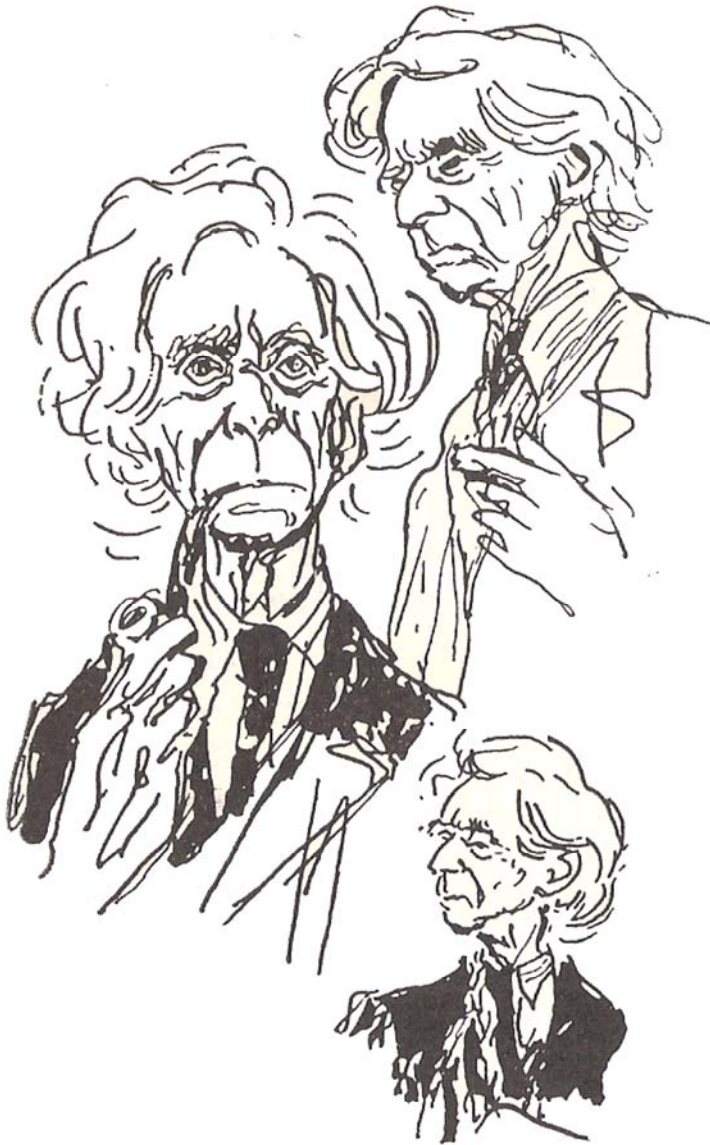


نشان

ویژة « برتراند راسل »



مجموعه «نو آوران بزرگ»

مقصود از «نو آوران بزرگ» کسانی است که شکل زندگی و طرز تفکر زمان ما را تغییر داده اند و یا در حال تحول بخشیدن به آنند . همه کس می خواهد بداند که اینان چه کسانی هستند و چه می گویند ، و صورت بستن این آرزو تا کنون اغلب آسان نبوده است . اما ترجمه فارسی این مجموعه - که به زودی از طرف «کتاب زمان» منتشر خواهد شد - کار را بر شما سهل می کند .

هر کتاب از این مجموعه مختص یکی از شخصیت های متفکر و انقلابی است که به دقت و وضوح کامل به وسیله کسانی که صلاحیت شان محرز است تدوین گردیده است . مؤلفان خود از نو آوران بزرگ اند و معتقدند کتابهایی که درباره این اشخاص، و صرفاً بر مبنای آثار آنان، تهیه و تدوین کرده اند مبین نظرها و عقاید و افکار آنهاست با این امتیاز که آموزنده تر و شوق انگیز تر از هر کتابی است که قبلاً در این زمینه منتشر شده است .

از این مجموعه ترجمه کتابها زیر در دست تهیه است :

لوی اشتراوس به قلم ادموند لیچ - ترجمه احمد گلشیری

کامو به قلم کانر کروئیز اوبراین

کومسکی به قلم جان لیونز

لوکاج به قلم جرج لیخ تایم

فروید به قلم ریچارد والهایم

جوئیس به قلم جان گراس

ویت گینستین به قلم دیوید پی یرز

فانون به قلم دیوید کائوت

می لر به قلم ریشارد پواریه

اورول به قلم ریموند ویلیامز

گوارا به قلم آندریوسینکلر

تروتسکی به قلم فلیپ راهو

مک لوهان به قلم جونائان میلر

مارکوس به قلم آلاسدر ما کین تاینر

ریچ به قلم چارلز ری کرافت

کتاب پنجم

زیر نظر مصطفی رحیمی

نقل مطالب ممنوع است مگر مأخذ صریحاً ذکر شود .

زندگی و آثار راسل

پدر «برتراند راسل»، «لرد جان راسل» نخست‌وزیر مشهور انگلستان و مادرش از اشراف‌زادگان این کشور است. «برتراند» در سال ۱۸۷۲، در دوره ویکتوریا، دورانی که از اشرافی‌ترین دوره‌های حیات کشور انگلستان است، بدنیا آمد.

«برتراند» دوساله بود که برای همیشه از مهرمادری محروم شد. پدرش نیز یک سال پس از مادرش درگذشت. مادر بزرگ پدریش تربیت او را به عهده گرفت. این زن در خانه‌ای که ملکه ویکتوریا به پاس خدماتهای شوهرش (جان راسل) به او بخشیده بود، زندگی می‌کرد. محیط کوچک این خانواده بسیار مذهبی، اشرافی، محدود و خشک بود، روزهای یکشنبه رفتن به کلیسا ترک نمی‌شد. «برتراند» زبانهای آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی را از دو مادر بزرگ خود آموخت. در محیطی که پرورش می‌یافت کودک دیگری نبود، کودکان دیگر نیز به ندرت برای بازی بدانجا می‌آمدند. این بود که رفتار برتراند کودک، به آدمهای بزرگ بیشتر مانند بود.

در یازده سالگی از برادرش هندسه آموخت و هوش و استعداد او جلب نظر کرد اما مادر بزرگش در این دوران او را به آموزشگاه نفرستاد. «برتراند» در خانه از معلمان سرخانه خود درس می‌گرفت.

هنگامی که به سن شانزده سالگی رسید، برای اینکه بتواند وارد دانشگاه «کمبریج» شود او را به آموزشگاهی فرستادند. «برتراند» یکسال و نیم در این آموزشگاه بود و آنچه شاگردان معمولی از زبان یونانی و لاتینی درشش سال می‌آموزند، او در همین مدت کوتاه آموخت.

با اینکه از پدرش ارث کافی به او رسیده بود و ممکن بود به خرج خود وارد دانشگاه شود، مادر بزرگش اصرار داشت که با توفیق یافتن در مسابقه، مستمری تحصیلی به دست آورد. می‌خواست بداند نواده‌اش قادر است در چنین مسابقه‌ای موفق شود یا نه.

یکی از معلمان که ورقه‌های امتحانی دانشگاه «کمبریج» را تصحیح می‌کرد، همکار بعدی راسل «وایت‌هد»^۱ بود. هنگامی که راسل، با توفیق در این امتحان، وارد کالج «ترینیتی»^۲ شد، وایت‌هد شاگردان کلاسهای بالاتر را ترغیب می‌کرد که راسل را بشناسند و با او آشنا شوند.

محیط خانوادگی راسل ، چنانکه دیدیم، محدود بود و در نتیجه او جوانی بسیار کم رو بار آمده بود . پسر جوان هرگز خود را در میان همسالان ندیده بود . دردانشگاه ، راسل برای نخستین بار فرصت یافت که با همسالانش معاشرت کند، با آنان از در گفتگو و مباحثه در آید و عقاید و آرائی را که سالها در مغز خود پرورانده بود ولی جرئت نکرده - یا فرصت نیافته - بود با کسی در میان گذارد ، آشکارا به آنان بگوید .

در آن دوران ، یعنی اواخر قرن نوزدهم ، در دانشگاه کمبریج جوانانی به تحصیل دانش مشغول بودند که بعدها هر یک در کار خود سخت نام آور شدند ؛ «مور»^۱، فیلسوف مشهور، «کینز»^۲ دانشمند اقتصاد، «ترولیان»^۳، مورخ صاحب نظر در آن زمان در کمبریج از دوستان نزدیک راسل بودند . برخی ادعا کرده اند که دانشگاه کمبریج هرگز، چه پس از آن دوران و چه پیش از آن، چنین گروه کارآمدی از دانشجویان نداشته است . این گروه در نضج یافتن اندیشه بارور راسل تأثیر داشته اند ، چنانکه راسل به تأثیر «مور» در اندیشه های خود آشکارا اذعان کرده است .

راسل سه سال اول دانشگاه را به خواندن ریاضیات گذراند و سال آخر را وقف مطالعه فلسفه کرد. در جهان فلسفه به تأثیر معلمان خود، خاصه «مک تاگرات»^۴ پیرو فلسفه «هگل» شد .

پس از آنکه از دانشگاه بیرون آمد ، برای مدتی کوتاه در پاریس وابسته افتخاری سفارت بریتانیا بود. با اینکه اشتغال به کارهای سیاسی در خانواده راسل سنت شده بود و از او انتظار می رفت که در این رشته فعالیت کند ، اما پس از تجربه در پاریس کار سیاسی او را پسند نیامد . بدین سبب به انگلستان بازگشت . در این زمان با دختری که در دانشگاه با او آشنا شده بود ازدواج کرد .

سال ۱۸۹۵ را راسل در برلین به مطالعه اقتصاد گذراند ، باز هم در آنجا متوجه مسائل سیاسی شد و پس از بازگشت از این کشور کتاب «سوسیال دموکراسی آلمان»^۵ را نشر کرد. این کتاب مجموع سخنرانی هائی بود که راسل در آموزشگاه مشهور اقتصاد لندن^۶ ایراد کرده بود . در این زمان به وسیله برادرش با جمعیت «فابین»^۷ آشنا شد و در ضمن نطقی آنچه را در آلمان دیده و آموخته بود. برای این جمعیت بیان کرد . (این جمعیت که هنوز باقی است از روشنفکرانی تشکیل می شود که حزب کارگران انگلستان را از لحاظ نظری ، رهبری می کنند) .

به سال ۱۸۹۹ ، بر اثر غیبت یکی از استادان، دانشگاه کمبریج به «راسل» پیشنهاد کرد که درباره فلسفه «لایب نیتس» به دانشجویان درس بدهد . کتاب او به نام «فلسفه لایب نیتس» ثمره این دوران است . راسل درباره فلسفه لایب نیتس

Keyens — ۲

Moore — ۱

Mc Taggart — ۴

Trevelyan — ۳

German Social Democracy — ۵

Fabian Society — ۷

London School of Economics — ۶

نظریات تازه‌ای داد که پس از کشف نوشته‌های جدیدی از این فیلسوف، درستی آنها تأیید شد.

در آغاز سال ۱۹۰۰ برای شرکت در کنگره فلسفه پاریس به این شهر رفت و در آنجا با یکی از ریاضی‌دان‌های ایتالیائی به نام «پینو»^۱ آشنا شد. این آشنائی در کار علمی او بسیار مؤثر افتاد. در این زمان نوشتن «اساس ریاضیات»^۲ را آغاز کرد و نظر داد که ریاضیات و منطق، در اصل یکی هستند. راسل بر آن بود که در جلد اول این اثر (که به سال ۱۹۰۳ به چاپ رسید) با زبان ساده مسئله را مورد بحث قرار دهد و سپس در جلد دوم کتاب (که هرگز نوشته نشد) با علائم و نشانه‌های ریاضی، نظریات خود را به اثبات رساند.

چندی بعد با استاد و دوست خود «وایت هد» به فکر همکاری افتاد. نتیجه این همکاری نوشتن کتاب معروف «پرنسیپیا متتیکا»^۳ است. این کتاب در سه جلد است که جلد اول آن به سال ۱۹۱۰ از چاپ خارج شد. درباره این کتاب بسیار سخن گفته‌اند که در اینجا مجال یاد کردن از همه آنها نیست. «کواین»^۴ استاد فلسفه دانشگاه هاروارد که خود یکی از متخصصان منطق ریاضی است این کتاب را «عظیم‌ترین محصول اندیشه بشری» خوانده است. راسل خود می‌گوید که بیش از شش تن را نمی‌شناسد که همه این کتاب را خوانده باشند. در برابر این سخن، «شرو دینگر»^۵ دانشمند فیزیک اتمی معروف گفته است که راسل و وایت هد نیز همه کتابشان را نخوانده‌اند! عظمت و عمق کار راسل در این اثر به اندازه‌ای است که هم‌اکنون نیز مطالعه و کاوش درباره قسمت‌های مختلف این کتاب در همه دانشگاه‌های بزرگ جهان ادامه دارد.

پس از پایان کار این کتاب، راسل مدتی از کار سنگین و دقیق ریاضی‌گریزان شد. چه نوشتن این کتاب به اندازه‌ای فکر دانشمند را فرسوده کرده بود که دیگر ادامه کار فکری برایش مقدور نبود.

راسل ضمن اشتغال به این کار علمی از فعالیت‌های سیاسی نیز غافل نماند. دوبار در سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۰ در انتخابات شرکت جست و هر دو بار شکست خورد، در این زمان راسل به حزب آزادی‌خواه عقیده داشت و از طرف این حزب نامزد کرسی مجلس عوام شده بود.

در سال ۱۹۱۰ راسل برای تدریس منطق و اصول ریاضیات به دانشگاه کمبریج دعوت شد. در همین زمان بود که کینز دانشمند مشهور اقتصاد و مورفیلسوف معروف، که از دوستان زمان تحصیل راسل بودند، نیز در دانشگاه کمبریج تدریس می‌کردند.

مقارن با این زمان بود که جوانی اتریشی به نام «ویتگنشتاین»^۶ که برای تحصیل

Principles of Mathematics — ۲

Peano — ۱

Principia Mathematica — ۳

Schrodinger — ۵

Quine — ۴

wittgenstien — ۶

در رشته مهندسی هواپیما به انگلستان آمده بود شیفته مبانی ریاضیات شد و برای تحصیل در این رشته به کمبریج آمد و با راسل به کار پرداخت. ویتگنشتاین سرانجام به استادی کرسی فلسفه دانشگاه کمبریج رسید و بی گمان یکی از بزرگترین فیلسوفان این قرن به شمار می رود.

راسل به کارهای علمی دیگر نیز اشتغال می ورزید. در انتقاد از فلسفه «برگسون»^۱ نطقی در «جمعیت فلسفی کمبریج» ایراد کرد که سخت مورد توجه قرار گرفت. این انتقاد را به سال ۱۹۴۸ بی کم و کاست در کتاب «تاریخ فلسفه غرب»^۲ به چاپ رساند. در همین او ان کتاب ساده ای بنام «مسائل فلسفی»^۳ نوشت که هنوز هم عده ای آن را تقریری از چکیده فلسفه راسل می دانند. در این کتاب مسائل مهم فلسفه مطرح گردیده و با زبانی ساده به آنها پاسخ گفته شده است. باید دانست که راسل بعدها بسیاری از عقاید آن زمان خود را اصلاح کرد و تنها به بعضی از آنها معتقد ماند.

راسل یک رشته سخنرانی در دانشگاه کمبریج با عنوان «دانش ما درباره جهان خارج»^۴ ترتیب داد. این سخنرانی ها که برای دانشگاه هاروارد تهیه شده بود به اندازه ای مورد توجه قرار گرفت که مردم برای شنیدن اغلب آنها، بیرون از محل سخنرانی بر سر پامی ایستادند. این نخستین بار بود که راسل در برابر عده زیادی سخن می گفت.

جز اینها، راسل برای عده ای از شاگردانش که دعوت دوستانه آنان را برای تدریس پذیرفته بود، منطق ریاضی درس می گفت. یکی از این شاگردان شاعر و نویسنده و منتقد نامدار انگلیسی «ت. اس. ایلیات»^۵ بود که راسل او را یکی از دو نفری که درسش را می فهمیده اند معرفی کرده است. دوستی این دو تن سالها دوام داشت. راسل از نخستین کسانی است که نبوغ ایلیات را شناخت و در معرفی او به مجله ها و ناشران کوشید.

جنگ جهانی اول اثر بسیار بدی در روح راسل گذاشت. در این باره گفته است: «کاش پیش از سال ۱۹۱۴ می مردم». تمام وقت و نیروی خود را در چند سال جنگ وقف امور صلح جویانه و مخالفت با جنگ کرد. در این راه از بسیاری از دوستان پیشین خود برید و به مسلک دوستان صلح جو پیوست. بر سر این کار اعضای کالج «ترینیتی» و دانشگاه کمبریج و حتی اعضای دولت با او ناسازگار شدند. در این هنگام جمعیت «ضد نظام اجباری» اعلامیه ای در مخالفت با جنگ پخش کرد. شش تن از پخش کنندگان این اعلامیه گرفتار زندانی شدند. فیلسوف

۱ — Bergson

۲ — History of western Philosophy

۳ — Problems of philosophy

۴ — Our Knowledge of the External world

۵ — T. S. Elliot

انگلیسی نامه‌ای به روزنامه «تایمز» نوشت و خود را نویسنده اعلامیه معرفی کرد و نوشت که اگر گناهکاری وجود داشته باشد، اوست نه دیگران. فیلسوف را به دادگاه کشاند و به گناه «ایجاد اختلال در نیروهای مسلح کشور» به پرداخت یکصد لیره جریمه محکوم کردند. به دنبال این محکومیت هیئت معلمان کالج ترینیتی راسل را از شغل خود برکنار کردند. راسل که خود را بی‌گناه می‌دانست از پرداختن جریمه سر باز زد و «به حکم قانون» کتابهای فیلسوف در کمبریج برای تأمین جریمه به حراج گذاشته شد. آنچه در این میان بر راسل گران آمد اخراجش از کالج قدیمیش بود.

راسل به تبلیغات خود برضد جنگ ادامه داد و زمینه سخنرانی‌های را تهیه دید که بعدها زیر عنوان «اصول اصلاح اجتماع»^۱ به چاپ رسید. «استراچی»^۲ نویسنده مشهور پس از شنیدن یکی از سخنرانی‌های راسل می‌نویسد: «به هیچ چیز ابقاء نمی‌کند؛ دولتها، ادیان، قوانین، مالکیت و حتی جوانمردی، همه را خراب می‌کند و فرو می‌ریزد، این فروریختن چه زیباست!... سپس اندیشه‌های وسیعی برای دوباره ساختن این بناها مطرح می‌کند... گمان ندارم که مرد دیگری چنین مهیب و بزرگ امروزه در جهان یافت شود!»

«اصول اصلاح اجتماع» نخستین کتاب راسل است که برای همگان نگاشته شده و قدرت او را در نوشتن مطالبی که خارج از فن خاص فیلسوف است، آنهم به زبان ساده و همه فهم، نشان می‌دهد. با چاپ این کتاب همکاری او با ناشر بعدی آثارش «آن‌وین»^۳ آغاز شد. به سال ۱۹۱۶ که دانشگاه کمبریج نیز او را اخراج کرد بکلی بیکار ماند و درصدد یافتن کاری برآمد. دانشگاه هاروارد به او پیشنهاد کرد که در آنجا تدریس کند ولی وزارت امور خارجه بریتانیای کبیر با دادن گذرنامه به دانشمند صلح دوست موافقت نکرد. راسل بر آن شد که از راه سخنرانی‌های عمومی معاش خود را تأمین کند و یکرشته سخنرانی زیر عنوان «اصول فلسفی سیاست»^۴ آماده کرد، اما وزارت جنگ اجازه سخنرانی در شهرهای ساحلی انگلستان به او نداد و فیلسوف تنها حق داشت در شهرهایی که از ساحل دورند مجلس سخنرانی ترتیب دهد.

در این زمان واقعه‌ای که سرانجام منجر به زندانی شدن راسل گردید نوشتن مقاله‌ای بود که در مجله «ترای بیونال»^۵ ناشر رسمی افکار «جمعیت ضد نظام اجباری» نشر داد. راسل برای این مجله چه با امضاء و چه بی‌امضاء همیشه مقاله می‌نوشت، اما این بار راسل به سربازان امریکائی مقیم اروپا سخت تاخت. این مقاله در آغاز سال ۱۹۱۸ نشر یافت و دوباره کار نویسنده باشحنه افتاد.

۱- Principles of Social Reconstruction

۲- Unwin

۳- Strachy

۴- Philosophical Principles of Politics

۵- Tribunal

راسل در جریان دادرسی به نوشتن آن مقاله اعتراف کرد و در دادگاه نخستین به شش ماه حبس محکوم شد. در پژوهش نیز حکم تأیید شد. راسل در هر دو دادگاه دفاع خود را شخصاً به عهده گرفت. عده‌ای از دوستان او که برای دیدن دادرسی به دادگاه رفته بودند از زبردستی متهم که گاهی دادستان را دچار گیجی و زبونی می‌کرد از خنده خودداری نمی‌توانستند کرد. راسل شش ماه زندان خود را با مطالعه و نوشتن به آرامی گذراند، اما بعدها اعتراف کرد که تنهایی نبودن هم صحبت برای او بسیار رنج‌آور بوده است. او کتاب مشهور «مقدمه‌ای بر فلسفه ریاضی»^۱ و همچنین «انتقادی بر فلسفه دیوئی» را در زندان نوشت. رئیس زندان طبق قانون مجبور بود که نسخه خطی این آثار را بخواند، ولی چون از آنها چیزی در نمی‌یافت قبول کرد که اگر راسل قول بدهد که در آنها نکته‌ی زیان‌آوری نباشد، از فرستادن این نوشته‌ها به خارج جلوگیری نکند! هنگامی که در سپتامبر ۱۹۱۸ راسل از زندان بدرآمد به یکی از دوستانش نوشت: «از زندان با حساسیت‌شگفتی بیرون آمده‌ام. می‌پندارم که همه کس از من بیزار است.» در این زمان بود که به گفته خودش به خزیدن در محیط فلسفی پرداخت و کتابی به نام «تحلیل ذهن»^۲ نشر داد. اندیشه این کتاب در زندان از خاطرش گذشته بود و ابتدا در نظر داشت مطالب آن را به صورت سخنرانی در لندن و پکن ایراد کند.

با اینکه به راسل ارثی نسبتاً کافی رسیده بود، فیلسوف در مدت چند سالی همه را خرج کرده و به دیگران داده بود و دیگر برای گذران زندگی منبع درآمدی نداشت. چون قانون خدمت وظیفه تغییر یافته بود و حد نصاب سن کسانی که باید به خدمت اعزام شوند بالا رفته بود قانون تازه شامل راسل نیز می‌شد. تنها راه فرار این بود که معلم شود زیرا معلمان از این قانون مستثنی بودند. جمعی از دوستان وی نیز مبلغی گرد آوردند که راسل بتواند سه سال با آن زندگی کند و در این سه سال به تحقیق و تجسس فلسفی و سخنرانی علمی بپردازد.

انتشار کتاب «اصول اصلاح اجتماع» نشان داد که راسل می‌تواند از راه نشر کتاب پول به دست آورد، چه این کتاب مورد توجه توده مردم کتابخوان قرار گرفت، تا آنجا که در اواخر سال ۱۹۱۹ نه تنها با درآمد کتابهایش نیازمند کمک دوستان نبود بلکه می‌توانست حتی به آنان کمک کند.

اثر نخستین جنگ جهانی در عقاید سیاسی راسل آن بود که از جانبداری حزب آزادیخواه به سوسیالیسم گروید. به سال ۱۹۲۰ به همراهی سه تن از سوسیالیستهای انگلستان به شوروی سفر کرد و در مسکو بالنین و تروتسکی و گورکی ملاقات کرد. پس از بازگشت از شوروی کتاب «عمل و نظریه بولشویسم»^۳ را نوشت. گرچه راسل در این کتاب از حکومت وقت شوروی انتقاد می‌کند ولی بسیاری از چیزهایی

۱ – Introduction to Mathematical Philosophy

۲ – Analysis of Mind

۳ – Bolshivism, in Theory and Practice

که در آنجا دیده است می‌ستاید. به سبب انتقادی که در این کتاب از دولت شوروی کرده بود وجهه خود را در میان سوسیالیستهای انگلستان از دست داد.

راسل با خانمی که بعداً همسرش شد به چین رفت. این سفر یکسال به طول انجامید و در جوانان دانشجوی چینی تأثیر بسیار کرد، بطوری که از طرف دانشجویان دانشگاه پکن مجله‌ای به نام راسل به چاپ رسید. محیط کشور چین نیز در افکار راسل تأثیر بسیار کرد و یاد این کشور و مردم آن همیشه با شور و علاقه زیاد در ذهن فیلسوف انگلیسی نقش بست. اعتقاد او به لزوم صنعتی کردن چین در کتابی به نام «آینده تمدن صنعتی»^۱ که با همکاری همسرش به چاپ رسیده بیان شده است. در پایان این سفر، در پکن سخت بیمار شد و حتی خبر مرگ او به لندن رسید.

پس از بازگشت از چین با همسر خود ازدواج کرد و در یکی از بخش‌های اشراف نشین لندن اقامت گزید. در انتخابات سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ به نام نماینده حزب کارگر از همین بخش شرکت جست. این کوی یکی از دژهای مستحکم حزب محافظه کار انگلستان بوده و هست. راسل با توجه به این موضوع خود را داوطلب نمایندگی از آنجا کرد و در هر دو بار شکست خورد. در انتخابات سال بعد شرکت نکرد اما این بار همسرش «دورا» نامزد نمایندگی حزب کارگر شد. او نیز توفیقی نیافت. در این زمان راسل برای امرار معاش تنها از راه قلم خود استفاده می‌کرد، زیرا راه دیگری برای او نبود. به دوستی گفته بود: «من به شماره کلمه‌هایی که می‌نویسم پول می‌گیرم، از این روست که کلمه‌های کوتاه را انتخاب می‌کنم».

در این دوران راسل در مجله «رهبر نو»^۲ که نویسندگانی چون شو، کینز و ها کسلی با آن همکاری داشتند مقاله می‌نوشت و بر عکس نویسندگان نامدار مقاله‌های خود را به وقت به مجله می‌رساند.

به سال ۱۹۲۳ سفری دیگر به امریکا کرد و سخنرانیهای متعددی ترتیب داد.

با اینکه از همه فیلسوفان هم عصر خود بیشتر به جهان دانش‌آشنائی داشت، اما زمانی، در ضمن سخن بایکی از دوستانش درباره نظریه نسبیت گفته بود: «کاش به جای این همه فلسفه به کسب دانشی پرداخته بودم».

سپس به نوشتن کتابهای علمی به زبان ساده پرداخت. کتاب «الفبای اتم»^۳ را به سال ۱۹۲۳ و کتاب «الفبای نسبیت»^۴ را به سال ۱۹۲۵ منتشر ساخت. کتاب عمیق‌تر و وسیع‌تری به نام «تجزیه و تحلیل ماده»^۵ را به سال ۱۹۲۷ نشر داد. راسل از همسر دوم خود صاحب دو فرزند شد. اندیشه تربیت آنها موجب نوشتن کتاب «درباره تربیت»^۶ گردید. به سال ۱۹۲۷ راسل و همسرش آموزشگاهی

- ۱ — The Prospect of Industrial Civilisation
 ۲ — New Leade
 ۳ — ABC. of Atom
 ۴ — ABC. of Relativity
 ۵ — Analysis of Matter
 ۶ — On Education

دایر کردند و فرزندان خود را در میان شاگردان این مدرسه گذاشتند. در این زمان به خبرنگاری گفته بود: «از آن زمان که این آموزشگاه را باز کرده‌ام فرصت نوشتن ندارم. هر روز سه هزار کلمه به منشی‌ام دیکته می‌کنم، تنها برای بدست آوردن پول می‌نویسم.» ارتباط راسل با آموزشگاهش در اثر بروز اختلاف نظر بین زن و شوهر گسیخت، اما خانم راسل به تنهایی آن آموزشگاه را تا شروع جنگ جهانی دوم اداره کرد.

به سال ۱۹۲۹ کتاب «زناشوئی و اخلاق»^۱ را نوشت. در این کتاب راسل عقایدی تازه مطرح کرده بود که به نظر همگان خوشایند نبود. به سبب جدائی او از همسر دومش و طرح طلاق در دادگاه، این کتاب توفیق فراوان کسب کرد. به سال ۱۹۳۶ همسر سومی انتخاب کرد، همسر جدید او از شاگردانش بود و در نوشتن یکی دو کتاب با فیلسوف همکاری کرده بود. زمانی راسل عقاید خود را درباره ازدواج و عشق نزد وایت هد و همسر وی مطرح کرده بود، وایت هد به او گفته بود: «برتراند، تو اشراف‌زاده‌ای اما «آقا»^۲ نیستی».

در این زمان نیز راسل برای تأمین درآمد، به کتاب نوشتن مشغول بود، کتابهای همه‌پسند «تسخیر خوشبختی»^۳، «در تحسین از تن‌پروری»^۴ و «طرز فکر علمی»^۵ و «دین و علم»^۶ جزو آثار این دوره اوست.

راسل خانه کوچکی در بیرون شهر آکسفورد انتخاب کرد و با همسر جدیدش به آنجا رفت. گذشته از تدریس در آکسفورد، پیشنهاد همکاری با دانشگاههای شیکاگو و کالیفرنیا را نیز پذیرفت. کتاب «آزادی و تشکیلات در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۴»^۷ را در این زمان تألیف کرد. این کتاب از بهترین و سودمندترین کتابهای غیر فلسفی اوست و بیان پیشامدهای دو قاره اروپا و آمریکا در مدت یک قرن است. به سال ۱۹۳۸ کتاب کوچکی به نام «قدرت»^۸ نشر داد.

در این زمان برادر بزرگ راسل در گذشت و نامزد پیشین نمایندگی حزب کارگر به عضویت مجلس لردها درآمد و لقب خانوادگی به او عطا شد. فیلسوف انگلیسی علاقه خود را به صلح دوستی حفظ کرد و در این باره در مجلس لردها سخن بسیار گفت اما از قرارداد مونیخ پشتیبانی کرد، زیرا به خطا می‌پنداشت که این قرارداد از درگیر شدن جنگ پیشگیری می‌کند. هنگامی که انگلستان در تهدید هجوم لشگریان نازی بود، راسل که در آمریکا اقامت داشت اعلام کرد که با جنگ دفاعی مخالفتی ندارد و دفاع از خاک وطن را ضروری می‌داند و افزود که اگر سنش اجازه

1 — Marriage and Morals

2 — Gentleman — 3 The Conquest of Happiness

4 — In Praise of Idleness — 5 Scientific Outlook

6 — Religion and Science

7 — Freedom and organisation (1814-1914)

8 — Power

می‌داد لباس سربازی به تن می‌کرد .

به سال ۱۹۴۰ کتاب فلسفی مهمی به نام «تحقیق در معنی و حقیقت»^۱ نوشت. در مقدمه این کتاب می‌خوانیم : «احساس می‌کنم آنچه اکنون برای جهان می‌توانم کرد آنست که تا حد امکان از تمدنی که در شرف زوال است نگاهداری کنم .»
 راسل ، دور از وطن برای کشورش سخت نگران بود و این نگرانی را در نامه‌هایی که به دوستانش می‌نوشت ، نشان می‌داد و می‌پرسید که آیا نقاطی آرام و زیبا هنوز هست یا بر اثر ریزش گلوله و خمپاره به گورستانی وحشتناک تبدیل شده است ؟

راسل در آمریکا از تنگدستی نیز در رنج بود. در آغاز سال ۱۹۴۰ هنگامی که در دانشگاه کالیفرنیا به تدریس مشغول بود ، از طرف دانشگاه نیویورک برای تصدی کرسی فلسفه دعوت شد اما چون راسل دعوت دانشگاه هاروارد را برای ایراد یک رشته سخنرانی در پائیز سال ۱۹۴۰ پذیرفته بود قرارداد همکاری با دانشگاه نیویورک از آغاز سال ۱۹۴۱ نوشته شد . بدین علل راسل از مقام خود در دانشگاه کالیفرنیا کناره‌گیری کرد . اما بی‌درنگ اسقف شهر نیویورک با تدریس او در دانشگاه آن شهر ، بدین سبب که راسل بر ضد دین و اخلاق مطالبی نگاشته است، اعتراض کرد . دعوائی از طرف مردم نیویورک بر ضد رؤسای دانشگاه که راسل را به خدمت پذیرفته بودند در دادگاه مطرح شد . وضع راسل در این دعوی بسیار حساس بود زیرا نه تنها شخصیت او بلکه تأمین معیشت وی و وزن و فرزندش نیز، به سبب بی‌کار شدن ، در خطر بود . از طرفی هم چون جزو هیچ‌یک از اصحاب دعوی نبود نمی‌توانست به هیچ عنوان وارد دعوائی که یکسره به او مربوط بود بشود و از خود دفاع کند. داستان این دعوی بسی دراز و غم‌انگیز است و گوشه‌ای از نبودن عدالت اجتماعی را در سرزمین مجسمه آزادی نشان می‌دهد . سرانجام به حکم دادگاه راسل را از تصدی کرسی فلسفه آن دانشگاه محروم کردند. سپس به دانشگاه هاروارد فشار آوردند تا نگذارند راسل در آنجا سخنرانی کند ، اما وایت هد – که در آن زمان استاد دانشگاه هاروارد بود – آینشتاین و جان دیوئی که در دادگاه نیویورک جانب راسل را گرفته بودند ، نگذاشتند فیلسوف انگلیسی بار دیگر قربانی غرض‌های اسقف نیویورک و همدستان او شود . در این هنگام مرد توانگری به نام «بارنز» ، که اتفاقاً پول و خردش برابر بود، راسل را برای تدریس در مدرسه‌اش استخدام کرد و برای مدتی فیلسوف را از گرفتاری مادی رها کرد .

راسل از این فرصت که ادامه اقامتش را در آمریکا ممکن ساخت برای دیدن دوستان قدیمی خود که در این کشور می‌زیستند مانند مور و هاگسلی استفاده کرد . عمر استخدام دانشمند در مدرسه «بارنز» در آغاز سال ۱۹۴۳ با اختطارسه روزه‌ای به سر رسید . در این زمان فیلسوف پر شور به هفتاد سالگی رسیده بود. در این سن که بیشتر مردم از کار بازنشسته می‌شوند و معمولاً زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای

را آغاز می‌کنند ، راسل می‌بایست در کشوری بیگانه ، بی‌کار و بی‌سرمایه ، آنهم در زمان جنگ، معاش خود و سه فرزندش را تأمین کند. فیلسوف از «بارنز» به‌دادگاه شکایت برد و با اینکه بارنز محکوم گردید ، با وجود این غرامت راسل تا يك سال بعد پرداخته نشد . اما هیچگاه تنگدستی ، شوخ طبعی فیلسوف را از بین نبرد. به خبرنگاری گفته بود: «اکنون در آمد من از مالیاتی که به دولت می‌دهم کمتر است؛ بینیم دولت در این باره چه خواهد کرد!» ولی ناشر انگلیسی آثار او در این تنگدستی به مددش آمد و قسمتی از حق نشر کتاب‌های بعدی فیلسوف را برایش فرستاد تا فرزندانش بتوانند تحصیلات خود را در دانشگاه به پایان برسانند .

راسل در مدرسه بارنز تاریخ فلسفه درس می‌گفت و حق نشر یادداشت‌های خود را در این آموزشگاه که به صورت کتاب بسیار مشهور «تاریخ فلسفه غرب» در آمد به ناشری امریکائی فروخت. این کتاب نخستین تاریخ فلسفه‌ایست که به قلم فیلسوفی نوشته شده است .

به سال ۱۹۴۴ راسل به انگلستان بازگشت . کالج ترینیتی باردیگر او را به تدریس در کمبریج دعوت کرد . بازگشت فیلسوف به کمبریج با شور و شغف فراوان همراه بود . وسیع‌ترین کلاسهای درس را در اختیار او گذاشتند . هر روز جمع انبوهی برای شنیدن درس او گرد می‌آمدند بطوری که بسیاری از شاگردان بیرون از کلاس مجبور به ایستادن بودند .

فیلسوف نامدار از سیاست روگردان نشده بود؛ برای شرکت در مجلس لردها به لندن می‌رفت و ضمناً در این شهر از دوست دیرین خود « جولیان ها کسلی » زیست‌شناس نامدار انگلیسی دیدن می‌کرد .

پیروزی حزب کارگر در سال ۱۹۴۵ راسل را بسیار شاد کرد و دنیا پیش چشمش رنگ دیگری گرفت. اما این خوشی دیری نپائید. بمب اتمی که بر هیروشیما فرود آمد، جهان را پیش چشم او تاریک کرد. راسل درباره این اتفاق چنین گفت: «در مدت زمانی که از پیروزی حزب کارگر آغاز شد و به سقوط بمب اتمی پایان یافت من تا اندازه‌ای شاد دل بودم .» وزارت خارجه بریتانیای کبیر که در سال ۱۹۱۶ برای عزیمت به امریکا به راسل گذرنامه نداده بود در این زمان (۱۹۴۸) او را ترغیب می‌کرد که بهتر است به کشورهای دیگر برود و در آنجا سخنرانی کند ! به سال ۱۹۴۸ راسل نتیجه عمری تحقیق و جستجوی خود را در کتابی به نام «دانش بشری : دامنه و حدود آن»^۱ نوشت ، در این کتاب دقیق و مشکل ، فیلسوف آخرین بررسی‌های فلسفی خود را روشن ساخت . بی‌گمان این کتاب از مهمترین آثار راسل است .

در زمستان ۱۹۴۸ هنگامی که راسل برای ایراد سخنرانی به نروژ می‌رفت حادثه‌ای برای هواپیمای او پیش آمد و هواپیما مجبور شد بر روی آب‌های یخ‌زده دریا بنشیند و مسافران مجبور شدند مسافتی را شنا کنند تا به قایق نجات برسند. فیلسوف ۷۶ ساله ، بی‌آنکه گزندی ببیند خود را نجات داد . در آن میان نه نفر

نتوانستند خود را به قایق برسانند. در همین سال جایزه ادبی نوبل به او تعلق گرفت و باز در همین سال بود که از همسر سومش جدا شد.

در این هنگام رادیو انگلستان که پیش از آن، در موقع بازگشت راسل از امریکا، ورودش را نادیده گرفته بود برای ایراد نخستین رشته سخنرانی فلسفی از فیلسوف دعوت کرد. این سخنرانی‌ها را در کتاب «قدرت و فرد»^۱ می‌توان دید. به سال ۱۹۵۰ پادشاه انگلیس بالاترین نشان کشور را که «نشان لیاقت»^۲ نامیده می‌شد به راسل اعطا کرد. با این نشان که بیش از ۱۵ نفر در سراسر جهان افتخار داشتن آن را ندارند راسل در زمره مردانی چون ایلیات درآمد. فیلسوف کهنسال که هنوز در خود قدرت و قوتی می‌یافت باز به مسافرت پرداخت و این بار به گوشه‌ای از جهان که ندیده بود یعنی استرالیا سفر کرد. در این کشور همه جا با احترام و تحسین مردم روبرو شد و در چند دانشگاه برای ایراد سخنرانی دعوت گردید.

در این هنگام جنگ کره آغاز شد. راسل از تجهیز و مقاومت غرب جانبداری کرد و راجع به انفجار اتمی گفت: «تنها راه آنست که از وقوع انفجار جلوگیری تا گذشت زمان برای ما دانش و خرد به بار آورد.»

از این زمان بیشتر کوشش و نیروی او صرف مبارزه با تسلیحات اتمی و هیدرژنی شده است. اعلامیه‌ای که در این باره از طرف مردان نامدار دانش قرن به دفتر سازمان ملل متحد تقدیم شده است زائیده اندیشه راسل است و متن آن به خامه اوست. پیش‌نویس این اعلامیه را راسل برای آینشتاین فرستاده بود. امضاء و پاسخ مساعد آینشتاین و خبر درگذشت اودریک زمان به راسل رسید. این پاسخ از آخرین نوشته‌های آینشتاین است.

امضاهائی که راسل در زیر اعلامیه خود گرد آورده بی‌گمان مجموعه نام بزرگترین دانشمندان جهانست. از این گروه «بریجن»^۳، «انفلد»^۴، «پالینگ»^۵ «ژولیو کوری»^۶ را می‌توان برای نمونه نام برد.

به سال ۱۹۵۵ که ۸۳ سال از عمر فیلسوف می‌گذشت این اعلامیه به وسیله او در ضمن مصاحبه‌ای مطبوعاتی خوانده شد. در این جلسه راسل نطقی را که از رادیو و تلویزیون لندن ایراد کرده بود تکرار کرد. سخنرانی او به این جمله پایان می‌یافت:

«... ای مردمان! انسان بودن خود را به یاد داشته باشید و هر چیز دیگر را فراموش کنید. اگر توانستید چنین کنید راه بهشتی نوین به رویتان باز است و گرنه جز نابودی همگانی چیزی در پیش نخواهید داشت!»

به سال ۱۹۵۶ برای بار چهارم ازدواج کرد. چهارمین همسر راسل مانند خود او بیشتر کوشش خود را وقف مبارزه با تسلیحات می‌کند.

Order of Merit — ۲ Authority and Individual — ۱

Enfeld — ۴ Bridgeman — ۳

J. Curie — ۶ Pauling — ۵

در این مدت راسل از کار نوشتن نیز غافل نمانده . به سال ۱۹۵۴ کتابی به نام « اجتماع بشری ، اخلاق و سیاست آن »^۱ نوشت . علاوه بر آن به نوشتن داستانهای کوتاه پرداخت و دو کتاب در این زمینه منتشر ساخت . هنگامی که درباره داستان نویسی از او سؤال کردند گفت : « هشتاد سال اول عمر خود را وقف فلسفه کردم ، می خواهم هشتاد سال دیگر را به نوشتن رمان بپردازم ! »

در سال ۱۹۶۱ کتابی به نام « رشد و تکامل فلسفی من »^۲ نوشت و در آن با زبانی نسبتاً ساده دگرگونی و تکامل نظریه ها و عقاید خود را بیان کرد . چندی بعد مردم لندن را درمیدانی فراخواند و برای ایشان از خطر سلاح های هسته ای سخن گفت . به نام اعتراض به برقراری پایگاههای موشکی امریکا در کشورش با جمعی کثیر از مردم لندن در برابر ساختمان وزارت دفاع ساعت ها بر زمین نشست و باز ، شکستن قانون بود و پلیس و دادگاه و زندان . فیلسوف سپید موی بشردوست و همسرش به زندان افتادند . راسل بلافاصله پس از آزادی مقاله ای نشر داد و نوشت : « زمامداران بریتانیا یا نادانند یا مغرض ؛ اگر از وحشت کاری که می کنند و پایگاه موشک به امریکا می دهند بی خبرند ، گروهی نادانند و اگر می دانند چه می کنند دشمن مردم کشور خویشند » .

ابتکار او در ایجاد « دادگاه بین المللی ضد جنایات جنگی امریکا در ویتنام » نیازمند بحث جداگانه ای است .

سخن خود را با جمله دیگری از او پایان می دهیم :

« دلم می خواهد هنگامی بمیرم که همچنان در کار نوشتن باشم و بدانم که دیگران آنچه را من ناتمام گذاشته ام به پایان می رسانند . خشنودی من در این است که بدانم آنچه ممکن بوده جامعه عمل پوشیده است ! »

نوشته ع . ب

● ● ● فلسفه راسل

ای. ام. بوشنسکی فیلسوف
سوئسی که کارهای او در منطق شهرت فراوان
دارد، استاد فلسفه در دانشگاه «فریبورگ»
سوئیس است. وی کتابی نوشته است به نام
«فلسفه معاصر در اروپا» که فصلی از آن به
برتراند راسل اختصاص دارد. ترجمه
این فصل را می‌خوانید:

۱- مکتب جدید اصالت واقع در انگلیس

در نیمه دوم قرن نوزدهم جریان فلسفی «اصالت واقع»^۱، که البته ضعیف بود، در انگلستان پدید آمد. در آن هنگام این نهضت هنوز مکتبی را تشکیل نمی‌داد و نمی‌توانست در برابر ایدئالیسم مسلط عصر خود، ایدئالیسم برادلی^۲ و بوسانکوت^۳ شکفته شود. با وجود این، نهضت مذکور چند پیرو با ارزش یافت. مثلاً رابرت آدامسون^۴ (۱۹۰۲-۱۸۵۲) با این که طرفدار کانت بود، در پایان عمر، به سوی اصالت واقع انتقادی گرائید، جرج داووهیکس^۵ (۱۹۴۱-۱۸۶۲) که با نظریهٔ «حیث‌التفاتی»^۶ خود، با فلسفهٔ مای نونگ^۷ و هوسرل نزدیک بود، حدمیانهای بین ایدئالیسم و مکتب جدید اصالت واقع را پذیرفت؛ اصالت واقع انتقادی توماس کیس^۸ (۱۹۲۵-۱۸۴۴) که می‌پنداشت می‌تواند از تصور و تجسم

۱- اصالت واقع (رئالیسم) در فلسفه را نباید با رئالیسم در ادبیات یکی گرفت. اصالت واقع در فلسفه به تمام نظریاتی گفته می‌شود که آنچه را مکتب مخالفش ایدئالیسم «صورت ذهنی» محض می‌پندارد، وی واقعیت می‌داند، یا این که واقعیت را بر «ایده» مقدم می‌دارد.

۳- Bosanquet

۲- Bradley

۵- G. Dawes Hicks

۴- R. Adamson

۶- برای اطلاع از نظریهٔ «حیث‌التفاتی» رجوع شود به تعریف سارتر:

مقدمه کتاب «ادبیات چیست؟».

۸- T. Case

۷- Meinong

ذهنی به اشیاء برسد و دیگران.

نهضت جدید اصالت واقع توسط جرج ادوارد مور^۱ (متولد ۱۸۷۳) به وجود آمد. وی به سال ۱۹۰۳ مقاله مشهور «رد ایدئالیسم»^۲ را انتشار داد. تأثیر مور بر فلسفه معاصر انگلستان چنان زیاد است که او را می‌توان با جیمز یا برگسون مقایسه کرد.

مکتب جدید اصالت واقع در نسل نخستین با ظهور متفکران زیر آشکارا ظاهر شد: مورگان^۳ (۱۹۳۶ - ۱۸۵۲) و ایت‌هد^۴ (۱۹۴۷ - ۱۸۶۱) نان^۵ (متولد ۱۸۷۰) راسل (۱۹۷۰ - ۱۸۷۲) الکساندر^۶ (۱۹۳۸ - ۱۸۵۹) برود^۷ (متولد ۱۸۸۷) لرد^۸ (متولد ۱۸۸۷). در نسل بعدی متفکران زیر نماینده این مکتب‌اند:

جود^۹ (متولد ۱۸۹۱) پرایس^{۱۰} (متولد ۱۸۹۹) رایل^{۱۱} (متولد ۱۹۰۰) ایوینگ^{۱۲} (متولد ۱۹۰۰).

با این‌همه مورگان و وایت‌هد و لرد فلسفه‌ای مابعد طبیعی تدارک دیدند، بطوریکه باید در فصل دیگری به اندیشه آنان بپردازیم. در میان سایرین راسل، چه از نظر باروری اندیشه و چه از نظر تأثیر، از همه مهم‌تر است. ما نیز پس از اشاره کوتاهی به اصول کلی مکتب جدید اصالت واقع مقام اصلی را به آئین راسل می‌دهیم.

۲- اصول کلی مکتب جدید اصالت واقع

چنانکه از نام آن پیداست صاحب‌نظران این مکتب انگلیسی به مخالفت با ایدئالیسم برمی‌خیزند و به اصالت واقع و، به طور کلی، به اصالت واقعی بی‌واسطه معتقدند. اینان تأکید می‌کنند که نه تنها می‌توان مستقیماً به تصورات ذهنی رسید بلکه می‌توان مستقیماً به واقعیتی فراتر از ذهنیات نیز دست یافت. اما خصوصیات دیگر میان ایشان مشترك است. اولاً همه آنها به نحو قاطع طرفدار «اصالت تجربه» اند. برای ایشان تردیدی نیست که هر معرفتی از راه تجربه حاصل می‌شود، و از نظر بیشترشان تجربه، منحصرأ حسی است.

این شالوده فکری آشکارا تحت تأثیر سنت اندیشه انگلیسی است که منشأ آن به لاک و برکلی و هیوم، و بخصوص شاید به رید^{۱۳} می‌رسد. بدینگونه

Moore - 1

Refutation of Idealism - 2

Whitehead - 4 Morgan - 3

Alexander - 6 Nunn - 5

Laird - 8 Broad - 7

Price - 10 Joad - 9

Ewing - 12 Ryle - 11

Reid - 13

طرفداران جدید اصالت واقع عموماً متوجه علوم طبیعی هستند و در نظر بیشترشان شیوه و روش مطالعه حقیقی فلسفی همان روش علمی است. اینان به خصوص متوجه فیزیک و ریاضیات اند. به عقیده آنها برتری با ارزشهای تئوریک و نظری است. البته مور اثری مهم درباره اخلاق انتشار داده و **وایتهد**، مانند راسل، بطور فرعی درباره مسائل اخلاقی و مذهبی کتابهایی نوشته است، اما آنچه مورد توجه اساسی معتقدان جدید اصالت واقع است عبارتست از مسائل صرفاً نظری، منطق، نظریات مربوط به معرفت و فیزیک و زیست شناسی.

ولی بارزترین صفت مشخص اینان آن است که کارشان محدود به مسائل خاصی است. این صاحب نظران قبل از هر چیز «ضد نظام فلسفی» اند و با شدت (و غالباً به ناحق) هر گونه تلاش فلسفی پیشینیان را به باد انتقاد می گیرند.

اگر تئوری چند از آنان بعدها به مباحث داخلی در نظام فلسفی دست زده اند، با وجود این تقریباً همیشه پیرو روش «میکروسکپی» مانده اند، و پیرو روش تحلیلی و تابع تجزیه کردن تمام امور و مسائل. در این باره **براد** نماینده مشخص طرفداران جدید اصالت واقع است اما دیگرانشان نیز چنین اند و غالباً با اصرار شگفتی آوری این نظر را دنبال می کنند. مکتب جدید اصالت واقع مکتب تجزیه و تحلیل است.

۳- برتراند راسل، شخصیت و تحول فکری او

برتراند راسل که به سال ۱۸۷۳ در خانواده ای اشرافی انگلیسی زاده شد فیلسوفی است که، بی شک در زمان میان دو جنگ آثارش از همه بیشتر خوانده شده و از همه بیشتر مورد تفسیر قرار گرفته است.

راسل از نظر متفکر و نویسنده بر فعالیت فوق العاده بارور دست زد. پس از انتشار نخستین اثرش به سال ۱۸۹۶ راسل تا سال ۱۹۵۰ هر سال یک کتاب، و غالباً دو کتاب، انتشار داد. بعلاوه مقاله های فراوانی از او در مجله های گوناگون منتشر شده است. این نوشته های انبوه با کثرت مسائلی که مورد توجه او قرار گرفته تناسب دارد. هیچ قلمروی از فلسفه نیست که مورد توجه اش قرار نگرفته باشد. راسل حتی در مسائل خارج از فلسفه نیز نظر داده است، مثلاً صلح طلبی توجه اش را جلب کرده و بدین سبب مدتی هنگام جنگ اول جهانی به زندان افتاد. کتابهای او خوانندگانی فوق العاده زیاد یافته اند. برای این که مقایسه ای اجمالی شده باشد می گوئیم: با اینکه تا زمان جنگ بین المللی دوم هیچ کتابی از **وایتهد** و **الکساندر وبراد** به زبان آلمانی ترجمه نشده بود تا سال ۱۹۳۵ هفده جلد از آثار راسل به این زبان ترجمه شد.

راسل با انشای روشن و «علمی» خود، هم دیروز و هم امروز بزرگترین فیلسوف

۱- مسائلی از قبیل صلح و جنگ را خارج از قلمرو فلسفه پنداشتن ناشی از تعصبی قدیمی است. امروز فلسفه ای که نهادهای اجتماعی را مطرح نکند فلسفه زنده ای نیست (م).

محافل گوناگون بود و هست ، یعنی آنچه آرمان مکتب پوزیتیویسم قرن نوزدهم بود . وی با رادیکالیسم^۱ سیاسی و ضد مذهبی خود که بازبانی بسیار روشن بیان می‌شود نوعی ولتر دوران ما به‌شمار می‌آید ، البته ولتری با فروتنی بسیار زیاد . با اینهمه راسل از سایر نویسندگان^۲ که با اقبال عامه مواجه شده‌اند چون هگل^۳ و حتی ولتر بدینگونه متمایز می‌شود که راسل نه تنها بر عامه مردم تأثیر داشته بلکه با آثار فلسفی محض خود ، آثاری که به زبان همه فهم نوشته نشده ، بر فلسفه اروپائی نیز تأثیر قاطع داشته است .

آئین و نظریه راسل به دو قسمت کاملاً مختلف تقسیم می‌شود : یکی شامل منطق و فلسفه و ریاضی اوست ، و دیگری شامل نظریات دیگر وی . از نظر گاه علمی محض ، بخش اول بسیار مهمتر است ، بعلاوه در این قلمرو ، راسل تقریباً همان وضع و مقامی را که به سال ۱۹۰۳ داشت ، حفظ کرده است . محدودیت این صفحات ما را مجبور می‌کند که اندیشه‌های او را در فلسفه عمومی به اختصار بازگو کنیم .

در تحول و گسترش اندیشه راسل می‌توان دو مرحله تشخیص داد : وی ابتدا کار خود را با ریاضیات آغاز کرد که آنرا آرمان فلسفه می‌پنداشت . راسل درباره ریاضیات با حرارت طرفداران افلاطون^۳ صحبت می‌کند . روی هم‌رفته راسل در ابتدا افلاطونی مؤمنی بود . به نظر او واضح بود که بیرون از واقعیات تجربی « کلیات »^۴ وجود دارند که بی‌واسطه به ذهن می‌رسند و مستقل از اشیاء و از ذهن ، وجود خاص خود را دارند .

راسل در این زمان در فلسفه ، علمی استقرائی می‌دید که در قسمتی مستقل از تجربه حسی است . کتاب « اصول ریاضیات » او مربوط به همین زمان است یعنی یکی از چند کتاب مهم اندیشه اروپائی در قرن بیستم .

با وجود این ، راسل بعدها ، رفته‌رفته نظریه خود را تغییر داد . در حالی که وایت هد همکار او در کتاب عظیم « اصول ریاضیات » هر روز بیشتر در فلسفه

۱- اعتقاد به : عقل ولیرالیسم و مکتب سودگرائی .

۲- Haeckel - ارنست هگل ، طبیعی‌دان معروف آلمانی (۱۹۱۹ - ۱۸۳۴) صاحب آثار و تألیفات متعدد.

۳- معروف است که بر سر در « آکادمی » افلاطون نوشته شده بود: « کسی که هندسه نمی‌داند وارد نشود » (م).

۴- «... ما آنچه را که خود به‌حس درآید یا با آنچه که به‌حس درآید ماهیتاً یکی باشد جزئی می‌نامیم . در مقابل آن، کلی هر امری است که مشترک میان چند جزئی و دارای آن خصوصیتی باشد که سفیدی و عدالت را از اعمال خاصه عادلانه و چیزهای سفید متمایز می‌سازد»

راسل ، کتاب مسائل فلسفه ، ترجمه منوچهر بزرگمهر

ما بعد طبیعی فرو می‌رفت، راسل به سوی فلسفه «پوزیتیویسم»^۱ متمایل شد. مسئله «کلیات» به نظر او بی‌اساس آمد، هرگونه فلسفه ما بعد طبیعی (متافیزیک) را بی‌معنی شمرد و فلسفه را نه استقرائی بلکه فقط تجربی دانست. در روحیه و در سنت انگلیسی خود. دیگر در ریاضیات، زیبایی افلاطونی نمی‌دید، بلکه ریاضیات برای او ابزار ساده و عملی دانش شد. امروزه راسل آشکارا دانش‌گرائی^۲ کلاسیک است: به عقیده او شناسائی فقط توسط روش علوم طبیعی حاصل می‌شود. به تکامل بشر از راه توسعه فنون عقیده دارد و با شور و حرارت از پیشرفت دم می‌زند.

مکتب اصالت واقع او به آئین هیوم بسیار نزدیک است. شکاکیتی تقریباً همه جانبه بر همه صور اندیشه‌اش سنگینی می‌کند. لازم به یادآوری است که راسل با وجود همه نوشته‌های فراوان خود درباره مسائل گوناگون، و نیز به رغم ذکاوت عظیم خویش، نظامی فلسفی به وجود نیاورده است و فلسفه او از تناقض خالی نیست. وضع معنوی و روحانی او متغیر است و در تحول دائم.

۴- اندیشه راسل

آخرین برداشت فلسفی او در مکتب جدید اصالت واقع دارای معنی خاصی است. در این باره راسل تحت تأثیر مور قرار دارد. به نظر او فلسفه باید اساساً «علمی» باشد و احکام خود را از علوم طبیعی اخذ کند، نه از مذهب یا از اخلاق. آرمان فلسفه باید آرمان علم باشد. اساساً قلمرو فعالیت فلسفه فقط باید مخصوص مسائلی باشد که هنوز نمی‌توان آنها را مورد بررسی علمی قرار داد. این فعالیت فقط بازکننده راه علم است.

هرگونه «رمانتیسیم» و «عرفان» باید مطلقاً از فلسفه حذف شود. در فلسفه نباید به دنبال «داروئی قهرمانانه برای دردهای روحی بشر» رفت، بلکه باید با خونسردی و شکیبائی درصدد کشف هر مسئله برآمد.

در ابتدا راسل نمی‌پنداشت که فلسفه بتواند پاسخهای زیاد اطمینان بخش بدست دهد. چون به نظر او فلسفه گشاینده راه علم است باید بیشتر به طرح مسائل

۱- **Positivisme** - فلسفه‌ای که ما بعد الطبیعه را نفی می‌کند و اساس شناسائی را بر امور واقع می‌نهد. به موجب این آئین، ساختمان ذهن و عقل انسان چنان است که نمی‌تواند از حد تجربه حسی فراتر رود و شناسائی، اگر بخواهد قطعی و متیقن باشد، فقط به اموری تعلق می‌گیرد که بتوان آنها را به توسط حواس بررسی کرد. و انگهی ذهن بشر هرگز نمی‌تواند برکنه حقیقت و برعلل واقعی امور دست یابد. پس عقل حکم می‌کند که استدلال، بر تجربه مبتنی باشد و نه بر ادراک عقلانی و ماتقدم.

۲- **Scientiste** - کسی که در جهان عقیده و نظر به تقدم دانش معتقد است.

بپردازد تا به حل آنها. کوشش اصلی فلسفه کوششی **انتقادی** است. فلسفه باید مفاهیم و قضایا و استدلالهای علمی را روشن کند و در این راه باید آنها را تابع تجزیه و تحلیل منطقی جزء به جزء درآورد. وانگهی این شیوه اقدام، ذهن را به حرکت وامیدارد و ارزش آن بیش از پاسخهایی است که همیشه مشکوک به نظر میرسند. بعد ها راسل تبدیل به «ندانم گوی»^۱ مسلمی گردید و معتقد شد که فقط علم طبیعی اطلاعاتی درباره واقیعت به ما میدهد و این علم نیز به نوبه خود از حد احتمال در نمی گذرد. از این لحاظ راسل فقط و فقط سنت تجربی و پوزیتیویستی را ادامه می دهد خاصه سنت **هیوم** و **استورات میل** را.

۵- کثرت و واقیعت

یکی از محورهای فلسفه راسل، مانند آنچه در فلسفه **مور** و بیشتر طرفداران مکتب جدید اصالت واقع انگلیسی می بینیم، انتقاد از آئین **برادلی** درباره «نسبت ذاتی» است. به عقیده راسل «نسبت ذاتی وجود ندارد»، تمام نسبتهای موجود اعتباری هستند که به ماهیت اشیاء موجود اضافه شده اند، و ماهیت اشیاء بهیچوجه به این نسبتها بستگی ندارد. راسل بدینگونه اساس نظریه برادلی را درهم می ریزد. وی همچنین دواصلی را که از اساس فلسفه برادلی نتیجه می شود رد می کند. زیرا از نظریه «کثرت» دفاع می کند و نیز از تمایز میان نفس مدرك^۲ (به فتح ر) و شیئی مدرك^۳ (به کسر ر). نظریه کثرت او با این توضیح که جهان از اتمها (شاید اتمهایی با شماره بی نهایت) تشکیل شده است، اتمهایی مستقل از هم و مربوط به هم توسط نسبت و روابط اعتباری، جهت کلی فلسفه او را بدو مشخص می کند. بعدها راسل نظریه کثرت خود را به «اتومیسم منطقی» تغییر داد. بموجب این نظریه جهان از «داده های حس»^۴ تشکیل شده است که با نسبتها و روابطی صرفاً منطقی به هم وابسته اند. راسل قاطعانه جانب ایدئالیسم هگل

۱- Agnostique یا «لاادری»

۲- Sujet

۳- objet

۴- Sens - data «معنی داده ها اموری است که ذهن بدون احتیاج به تعقل و تفکر از عالم خارج تلقی می نماید اما قائم به ذهن نیست و اگر ذهن مدركی هم نباشد وجود این حسیات بالقوه محرز است (...). راسل ابتدا بساطت حسیه یا داده های حس را ذکر می کند و می گوید اینها بدیهی هستند و وجودشان احتیاج به اثبات و استدلال ندارد زیرا هرچه راشك کنیم در این تردید نیست که احساس رنگ و شکل و صوت و طعم و رایحه و سختی و نرمی یعنی خلاصه کیفیات محسوسه را داریم و لو وجود جوهری که محل و موضوع یعنی حامل و زمینه این اعراض است امری ثانوی و مستفاد و مأخوذ از آنها و به اصطلاح ترکیب منطقی یا اعتبار عقلی باشد.»

(منوچهر بزرگمهر. کتاب مسائل فلسفه، نوشته راسل، ص ۱۱-۱۰)

راها می‌کند و جانب اصالت واقع بیواسطه را می‌گیرد. آنچه راسل را به چنین نظریه‌ای درباره «کثرت» می‌رساند مطالعاتش درباره لایب نیتس است و کارهای خود او درباره ریاضیات. از تطبیق نظریه کثرت با تئوری شناسائی نتایج مهمی بدست آمده است. مور و راسل باره ایدئالیسم عینی به وسیله نظریه «نسبتهای اعتباری»، ایدئالیسم ذهنی بر کلی و جانشینانش را به شدت مورد حمله قرار می‌دهند. بموجب این ایدئالیسم ما فقط قادریم محتویات ذهن را بشناسیم یعنی «صور ذهنی» (ایده) را، جهان بیرون از ذهن از قلمرو معرفت مامی‌گریزد. رئالیستهای جدید این نظریه را به سهوعظیمی در استدلال متهم می‌کنند. می‌گویند که بر کلی آشکارا دو معنی کلمه «ایده» رایجی می‌گیرد، در حالی که این کلمه هم به معنای عمل روانی شناسائی است و هم به معنای «شناخته شده». بهیچوجه نیازی نیست که «شناخته شده» همیشه در ذهن جا داشته باشد، بلکه در خارج از ذهن وجود دارد و از «شناخته شده» جداست. مکتب «اصالت واقع بیواسطه» بدینگونه پی‌ریزی می‌شود.

با وجود این از نظر راسل، ماده هر چند واقعی باشد مستقیماً به شناسائی در نمی‌آید. همچنانکه مور نیز عقیده دارد ماجز «داده‌های حس» چیزی نمی‌شناسیم. بدینگونه رنگ میز و سختی آن، صدائی که از ضرب زدن بدان بر می‌خیزد، واقعیاتی هستند، اما بهیچوجه خواص مشخصه می‌نستند. دلیل آن مخصوصاً این است که اشخاص مختلف داده‌های حسی متفاوتی درک می‌کنند. فضائی که این داده‌ها در آن واقع اند بر حسب حواس، و به طریق اولی، بر حسب اشخاص درک کننده متفاوتست. این فرض که اساس داده‌های حس بر پایه یک شیعی قرار دارد صرفاً قیاسی است، و نمی‌توان برای آن دلیلی بیواسطه و مستقیم یافت.

در ابتدا راسل می‌پذیرفت که باید وجود شیعی را چون ساده‌ترین تبیین داده‌های حس پذیرفت، اما بعدها تغییر عقیده داد و به نظریه «اتومیسم» پیوست که بموجب آن جهان مرکب از داده‌های حس است که منطقیاً باهم پیوند دارند. باید دانست که این نظریه با نظریه «اصالت پدیدار» کلاسیک تطابقی ندارد زیرا در این نظریه داده‌های حس، واقعیاتی غیرروانی و مستقل از «شناخته شده» (حتی متعالی یا مطلق) در نظر گرفته می‌شوند.

به نظر راسل این داده‌ها عناصر تشکیل دهنده جهان واقع اند نه جوهر. و این معنی با آئین هیوم مطابقت دارد.

در نخستین مرحله فکری راسل معتقد بود که در جوار ادراک داده‌های حس، شناسائی بیواسطه «کلیات» قرار دارد. مثلاً ما نه فقط لندن و ادیمبورگ را می‌شناسیم بلکه نسبت (اعتباری!) میان این دو شهر را نیز می‌دانیم.^۱ این نسبت نه روانی

۱ - «این قضیه را ملاحظه کنید که: «قزوین در شمال تهران است». در این قضیه

نسبتی میان دو محل داریم و ظاهراً واضح می‌نماید که این نسبت بدون احتیاج به علم ما ثابت است. وقتی اطلاع یافتیم که قزوین در شمال تهران واقع شده به امری

است، نه ذهنی (زیرا به معرفت وابسته نیست). ضمناً امری طبیعی هم نیست (زیرا واقعیت طبیعی منحصرأً متشکل از داده‌های حس است). این نسبت بیشتر نوعی «مثل» افلاطونی است که به نحوی تجدید حیات کرده است.

راسل با پشتیبانی از فلسفه افلاطونی کلاسیک، بازهم این نظریه را گسترش داد. با این همه بعدها اعلام کرد که مسئله پیچیده‌تر از آنست که منجزاً روشن شود و متمایل به «پوزیتیویسم» شد.

۶- روانشناسی از نظر راسل

راسل ابتدا در این امر تردید داشت که شناسائی بیواسطه خود ممکن باشد و در این باره به برداشتی نظیر عقیده هیوم متمایل بود که می‌گفت روان بشری مجموعه‌ای ودسته‌ای است از تصورات ذهنی. سپس در کتاب «تحلیل ذهن» (Analysis of Mind) آشکارا جانب این نظر را گرفت و باشیوه اصیلی آنرا گسترش داد. راسل میان طرفداران اصالت ماده و اصالت روح «بیطرف» است و در این باره اصرار دارد که «نهماده وجود دارد و نه روح» بلکه «فقط داده‌های حس» وجود دارند که به انحاء مختلف گردهم آمده‌اند و برحسب قوانین مختلف عمل می‌کنند. داده‌های حسی شیئی‌های گوناگون (مثلاً ستارگان) اگر از نظر گاه واحدی نگریسته شوند تشکیل روح می‌دهند؛ و داده‌های حسی نگرندگان مختلف (مثلاً جنبه‌های مختلف یک ستاره) تشکیل چیزی می‌دهند که ماده نامیده می‌شود. از طرف دیگر قوانین مربوط به روان و طبیعت مختلف‌اند. امر روانی تابع «دترمی‌نیسم حافظه‌ای» است که احتمالاً ناشی از دترمی‌نیسم بافت سلسله اعصاب است. بعلاوه صفت مشخصه امر روانی ذهن‌گرائی است که از نظر مادی بمنزله تمرکز داده‌های حس در یک جایگاه (مغز) تبیین می‌شود. برعکس، بعقیده راسل نمی‌توان پدیده‌های روانی را، به‌عنوان پدیده روانی برای این اساس که به آنها استشعار داریم تعریف کرد (زیرا همه چنین نیستند) - و نیز نمیتوان آنها را با اموری چون عادت، حافظه، یا تفکر مشخص کرد زیرا این پدیده‌ها جز گسترش دترمی‌نیسم حافظه‌ای چیزی نیستند.

راسل قویاً به طرف ماتریالیسم متمایل است، بی‌آن‌که در وضع امر روزی علوم و به سبب آئین خاص خود کاملاً تابع این مکتب باشد. اما در هر حال معتقد

← علم پیدا می‌کنیم که فقط مربوط به این دوشهر است و صدق قضیه حاصل و نتیجه علم ما نیست، بلکه برخلاف، ذهن ما امری را ادراک می‌کند که قبل از تعلق علم ما به آن حاصل بوده است. آن قسمت از سطح کره ارض که شهر قزوین بر آن قرار دارد همیشه در شمال قسمتی خواهد بود که شهر تهران بر آن واقع است و لوهیچ انسانی نباشد که شمال و جنوب را تشخیص دهد و حتی اگر هیچ ذهن مدرکی در عالم یافت نگردد.»

(راسل، کتاب مسائل فلسفه، ترجمه منوچهر بزرگمهر)

است که پدیده‌های روانی وابستگی بسیار نزدیکی به پدیده‌های فیزیولوژیکی دارند، و طبیعتاً وجود روح مستقل را نفی می‌کند .
 با اینهمه به نظر او امر روانی واقعی‌تر از ماده است زیرا ماده هیچگاه بیواسطه معلوم نمی‌گردد و درعین حال به کمک استقراء و « ساختن » صورت می‌بندد .

۷- اخلاق و مذهب از نظر راسل

بشر جز قسمتی « بیمعنی » از طبیعت نیست، افکارش توسط عمل مغز تعریف می‌شود، یعنی توسط قوانین طبیعت. علم که تنها منبع معرفت است هیچ دلیلی برای اعتقاد به « واجب الوجود » یا بيمرگی بدست نمی‌دهد. از طرفی آئین بيمرگی کاملاً پوچ است، زیرا اگر روح بيمرگ و جاودانی بود می‌بایستی فضا را پر کند. مذهب بر اساس ترس بنا شده بنا بر این شراست. بعلاوه مذهب « در جهان امروز دشمن نیکی و فرهنگ است » و خاص مردمی است که هنوز به مرحله پختگی نرسیده‌اند.

اگر در نظام هستی، بشر جز بخشی بیمعنی از طبیعت نیست، برعکس مقامش در نظام ارزشها، که از طبیعت موجود بسی بالاتر است، به گونه‌ای دیگر است. ما آزادیم که برای خود زندگی آرمانی بسازیم. این آرمان از نظر راسل « زندگی خوب » است، زندگی رهنمون شده توسط « عشق » و رهبری شده به مدد « دانائی ». همین بنیان بس است. هر گونه اخلاق نظری زائد است. برای فهمیدن این معنی کافی است خود را به جای مادری بگذاریم که فرزندش بیمار است؛ این مادر به دانشمند اخلاق نیاز ندارد، پزشک می‌خواهد. بیگمان برای زندگی قواعد اخلاقی عملی لازم است، اما بدبختانه امروز قسمت عمده این قواعد بر اساس اندیشه‌های خرافی بنا شده است، چنان که از این میان اخلاق جنسی و يك همسری و رفتار با مجرمان چنین است . آرمان رستگاری فرد (که آرمانی اشرافی است) و در برابر رستگاری جامعه (که آرمانی دموکراسی است) قرار دارد، آرمانی غلط است .

هدف آدمی همیشه خوشبختی است که وسیله رسیدن به آن مبارزه با ترس و تقویت شجاعت از راه تربیت و تکامل آدمیان از همه جهات است. بشر ممکن است به پیشرفت بزرگی نائل گردد، بدان شرط که احترام خرافی طبیعت سد راه نشود زیرا هر طبیعتی، و حتی طبیعت بشری باید موضوع مطالعه عملی قرار گیرد تا از آن خوشبختی بیشتری حاصل آید .

ترجمه هومان

اندیشه‌هایی از: برتراند راسل

۱

جامعه نمی‌تواند بدون قانون و نظم وجود داشته باشد، و نمی‌تواند پیشرفت کند مگر با ابتکار نوآوران پرشور. با اینهمه قانون و نظم همیشه دشمن نوآوری است؛ و نوآوران تقریباً همیشه، تا اندازه‌ای، آشوبگرایی‌اند. آنان که ترس از بازگشت به سوی توحش بر اندیشه‌هاشان فرمانرواست اهمیت قانون و نظم را تأکید می‌کنند؛ در حالی که آنان که از امید پیشرفت به سوی تمدن الهام می‌گیرند معمولاً از نیاز به ابتکار فردی آگاه‌ترند. این هر دو «طبع» لازم‌اند؛ و حکم خرد این است که به هر یک اجازه داده شود تا، هر جا که پر بهره است، آزادانه کار کند. اما آنان که جانبدار قانون و نظم‌اند، از آنجا که رسم و غریزه نگاهداری وضع موجود نیز به نیروشان می‌افزاید، نیازی به دفاعی استدلالی ندارند. برای نوآوران است که هستی داشتن و کار کردن توأم بادشواری است. هر نسل بر آن است که این دشواری چیزی است از گذشته؛ اما هر نسل تنها نوآوری‌های گذشته را روامی دارد. نوآوران روزگار خود آن نسل باز با همان آزارها روبرو می‌شوند، چنان که گوئی اصل رواداری [و برد-باری در برابر اندیشه‌ها و کردار دیگران] را هیچکس هرگز نشنیده است....

از کتاب «آرمانهای سیاسی»

۲

... آیا پسران باید بیشتر ادبیات (متن‌های کلاسیک) بیاموزند یا علم؟ فرض بر این است که ادبیات «آرایشی» است و علم «سودمند» است. آیا تربیت باید هر چه زودتر به مرحله آموزش حرفه‌ای برسد؛ در اینجا نیز تفکیک «تربیت آرایشی» از «تربیت سودمند» اهمیت دارد، گرچه قاطع نیست. آیا به کودکان باید آموخت که درست سخن بگویند و رفتاری خوشایند داشته باشند، یا اینگونه چیزها همانا یادگارهای حکومت اشراف‌اند؟ آیا، گذشته از هنرمندان، فهمیدن هنر برای دیگران نیز کار باارزشی است؟ آیا نوشتن واژه‌ها باید بر بنیاد اصول صدا شناسی انجام شود؟ بخشی از مباحثه درباره هر یک از این پرسشها همانا مباحثه در باره این پرسش است که آیا تربیت باید آرایشی باشد یا سودمند؟

با اینهمه، به عقیده من، این مباحثه تنها یک مباحثه لفظی است. همین که

واژه‌های اصلی پرسش تعریف شوند، مباحثه پایان می‌یابد. اگر ما واژه «سودمند» را در معنایی وسیع تعبیر کنیم و واژه «آرایی» را در معنایی محدود، طرف اول در مباحثه پیروز می‌شود؛ اگر عکس این کار را بکنیم، طرف دیگر پیروز می‌شود. در گسترده‌ترین و درست‌ترین معنای واژه «سودمند»، فعالیت سودمند است که نتایج نیک داشته باشد. و مراد ما از «نتایج نیک» نباید همان «نتایج سودمند» باشد؛ و گرنه تعریف ماحقیقی نخواهد بود. نمی‌توانیم بگوئیم فعالیت سودمند است که نتایج سودمند داشته باشد. ویژگی ذاتی یک چیز سودمند این است که به نتیجه‌ای می‌انجامد که تنها سودمند نیست. گاهی، برای رسیدن به نتیجه نهایی، زنجیری دراز از نتایج میانگین لازم است؛ اما نتیجه نهایی تنها می‌تواند «نیک» نامیده شود. شخم زدن سودمند است، چرا که زمین را می‌شکافد. شکافتن زمین به خودی خود نیک نیست؛ این کار نیز به نوبه خود سودمند است، چرا که زمین را آماده بذرافشانی می‌کند. بذرافشانی سودمند است، چرا که به خوشه‌گندم می‌انجامد. خوشه‌گندم سودمند است، چرا که به تهیه نان می‌انجامد. نان سودمند است، چرا که وسیله‌ای است برای نگاهداشت و ادامه زندگی. ولی زندگانی باید ارزشی درونی داشته باشد؛ زندگانی اگر تنها چون وسیله‌ای برای تولید زندگانی دیگر سودمند می‌بود، به هیچ روی سودمند نمی‌بود. زندگانی، بسته به شرایط، می‌تواند نیک یا بد باشد. از این رو، زندگانی می‌تواند سودمند نیز باشد؛ و سودمند است هنگامی که وسیله‌ای است برای رسیدن به زندگانی نیک. سرانجام ما باید از زنجیر چیزهای سودمند بگذریم و میخی بیاوریم که این زنجیر باید بدان آویخته شود؛ و گرنه هیچیک از حلقه‌های این زنجیر واقعاً سودمند نخواهد بود. هنگامی که «سودمند» چنین تعریف شود، پاسخ این پرسش که آیا تربیت باید سودمند باشد، البته، مثبت خواهد بود. ولی مراد طرفداران «تربیت سودمند» این نیست. مراد اینان این است که نتیجه تربیت باید سودمند باشد. سخن اینان، به بیانی خام، این است که مرد تربیت یافته همانا مردی است که می‌تواند افزارهای ماشینی بسازد. اگر پرسیم: سود این افزارها چیست؟ پاسخ خواهیم شنید که با این افزارها می‌توان نیازهای تن را بر آورد و وسایل آسایش آن. یعنی خوراک و پوشاک و خانه و جز اینها. را فراهم کرد. می‌بینیم که طرفداران تربیت سودمند کسانی هستند که تنها بر آوردن نیازهای تن را دارای ارزش درونی می‌شمرند. برای اینان، «سودمند» یعنی چیزی که به بر آوردن نیازها و ارضای تمایلات تن کمک کند. اگر مراد اینان از سودمندی واقعاً این باشد، اینان بی‌گمان در اشتباهند. بر بنیاد مفهوم سودمندی نمی‌توان فلسفه‌ای نهایی ساخت؛ گرچه، نظریه سودمندی، از دیدگاه سیاسی، در جهانی که بسیاری از مردم آن گرسنه‌اند، درست است. زیرا در حال حاضر ممکن است بر آوردن نیازهای تن لازم‌تر از هر چیز دیگر باشد....

جهان پراز شرهای پیشگیری پذیراست که بیشتر انسانها از پیشگیری شدن آنها شاد خواهند شد.

با اینهمه، این شرها همچنان هستند، و هیچ گام موثری در راه از میان بردن آنها برداشته نمی شود.

این پارادکس paradox مایه شگفتی بهی خواهان بی تجربه می گردد و چه بسیار به سر خوردگی کسانی می انجامد که دشواری دگرگون کردن سازمانهای انسانی را دریافته اند.

اکثریت عظیمی در هر کشور متمدن جنگ را چون يك شر باز شناخته اند. اما این بازشناسی از جنگ پیشگیری نمی کند.

آشکار است که توزیع ناعادلانه ثروت برای کسانی که توانگر نیستند باید شری باشد؛ و اینان نهم جمعیت اند. اما این چگونگی همچنان پابرجاست.

خودکامگی دارندگان قدرت برای بخش وسیعی از انسانیت سرچشمه رنجها و تیره روزیهای نالازم است؛ اما قدرت همچنان در دستهایی کم شمار می ماند، و— اگر هیچ [پیشامدی در راه باشد]— می رود که باز هم متمرکزتر شود....

جنگ همه کسانی را که آرزوی جهان بهتری دارند به میدان می طلبد. سیستمی که نتواند انسانیت را از بلای چینی وحشتناک برهاند، در جایی، عیبی دارد؛ و نمی توان به هیچ نحوه پایداری اصلاحش کرد، مگر آن که خطر جنگهای بزرگ در آینده را بتوان بسیار ناچیز گرداند.

اما جنگ تنها آخرین گل درختی شیراست. حتی در زمان صلح نیز زندگانی اکثر مردان آکنده از رنجها و کارهای توانفرساست، اکثر زنان محکوم به جان کدنی هستند که امکان نیکبختی را، پیش از آن که جوانیشان بگذرد، در آنان تقریباً می کشد، و اکثر کودکان بی خبر از آنچه اندیشه هاشان را گسترش خواهد داد و نیروی خیالشان را بر خواهد انگیخت بزرگ می شوند. اندک کسانی را که خوشبخت ترند نیز تبعیضات ناعادلانه شان دشمن آزادی می گرداند و اینان نیز از ترس خشم بیدار شونده توده ها ستمگر می شوند. از برترین تا فرودست ترین، تقریباً همه مردان درگیر ستیزه اقتصادی اند؛ ستیزه بر سر به دست آوردن آنچه حقشان است، یا نگاهداشتن آنچه حقشان نیست... دارائی خواهی— شهوت داشتن و نگاهداشتن— سرچشمه فحاشی جنگ و بنیادهای بدیهائی است که جهان سیاسی از آنها رنج می برد. تنها با کاستن نیروی این شهوت و چیرگی آن بر زندگانی روزانه ماست که سازمانهای نومی توانند بهره های پایدار برای انسانیت بار آورند.

می توان سازمانهای بنیاد نهاد که فرمانروائی آز را بکاهند؛ اما این کار تنها با بازسازی کل سیستم اقتصادی مامکن است. سرمایه داری و سیستم مزدوری

باید نابود شوند؛ اینان دوهیولای همزادند که زندگانی جهان را دارند می خورند. به جای آنها، ما به سیستمی نیازمندیم که برکشش های غارتگرانه انسان لگام زندو این پیداد اقتصادی را که می گذارد برخی در بیکارگی توانگر باشند، در حالی که دیگران به رغم کارورنچ مدام خود تهیدستند، کاهش دهد؛ اما، پیش از همه، ما به سیستمی نیازمندیم که خودکامگی کارفرما را نابود کند....

از کتاب «آرمانهای سیاسی»

۴

... من [سوسیالیسم] را، پیش از هر چیز، همانا سازگار شدن با تولید ماشینی می دانم... که نه تنها نیکبختی پرولتاریا، بلکه نیکبختی همه نژاد انسان - جز اقلیتی بس ناچیز- را خواهد افزود....

بگذارید با تعریفی از سوسیالیسم آغاز کنیم. این تعریف باید دو بخش داشته باشد: اقتصادی و سیاسی. بخش اقتصادی آن عبارت از این است که قدرت اقتصادی نهائی باید از آن دولت باشد؛ و این، دست کم، زمین و معدنها، سرمایه، بانکها، اعتبارات و بازرگانی خارجی را در برمی گیرد. بخش سیاسی آن عبارت از این است که قدرت سیاسی نهائی باید دمکراتیک باشد. خود مارکس، و عملاً همه سوسیالیست ها پیش از سال ۱۹۱۸، با این بخش تعریف بی چون و چرا موافقت می کردند، اما از هنگامی که بلشویکها مجمع مؤسسان را در روسیه منحل کردند، نظریه دیگری رشد کرده است که بنا به آن، هنگامی که دولتی سوسیالیستی با انقلاب به پیروزی می رسد، تنها پرشورترین پشتیبانان آن باید قدرت سیاسی داشته باشند. البته باید پذیرفت که، پس از یک جنگ داخلی، همیشه ممکن نیست به شکست خوردگان بی درنگ آزادی بخشید؛ اما، تا آنجا که چنین است، برقرار کردن سوسیالیسم بی واسطه ممکن نیست. دولتی سوسیالیستی که بخش اقتصادی سوسیالیسم را عملی کرده باشد، تنها در صورتی کار خود را کامل خواهد کرد که از پشتیبانی مردم به اندازه کافی برخوردار شده باشد تا بتواند دولتی دمکراتیک بنیاد نهد. اگر نمونه ای افراطی را در نظر آوریم، لزوم دمکراسی آشکار خواهد شد: خودکامه ای شرقی ممکن است مقرر بدارد که همه منابع طبیعی در قلمرو او از آن او باشند؛ اما، با این کار، رژیم سوسیالیستی برقرار نمی کند؛ حکومت لئوپولد دوم در کنگو را نیز نمی توان چون سرمشقی پذیرفت. اگر نظارت مردم در کار نباشد، دلیلی ندارد متوقع باشیم که دولت گامهای اقتصادی خود را صرفاً در راه غنی کردن خویش بر ندارد. و، در نتیجه، بهره کشی [انسان از انسان] تنها شکل تازه ای به خود خواهد گرفت. دمکراسی، بنابراین، باید چون بخشی از تعریف «یک رژیم سوسیالیستی» پذیرفته شود....

از کتاب «درستایش فراغت»

ترجمه اسماعیل خوئی

فرد و اخلاق اجتماعی

در این گفتار می‌خواهم دو کار بکنم: نخست به اختصار نتایجی را که از گفتارهای پیش‌گفتیم تکرار کنم، و دوم اینکه آئین‌های اجتماعی و سیاسی را با اخلاقی فردی، که باید راهنمای زندگی فرد باشد، پیوند دهم، و بالاخره با توجه به معایب و خطراتی که دیده و بازشناخته‌ایم به‌عنوان نتیجه بحث، امیدهایی را برای آینده نوع بشر، نه آینده‌ای چندان دور، عنوان کنم که من به سهم خود و براساس سنجش معتدلی از امکانات، معقول و موجه می‌دانم.

از مرور رئوس مطالب آغاز کنیم: بطور کلی دو منظور عمده فعالیت‌های اجتماعی را مشخص کردیم و گفتیم که از طرفی عدالت و امنیت مستلزم نظارت متمرکز دولتی است، که اگر بخواهیم مؤثر باشد ناگزیر باید به ایجاد حکومت جهانی منتهی گردد. برعکس، پیشرفت مستلزم وجود جولانگاهی وسیع برای ابتکارات فردی است که با نظم اجتماعی سازگار باشد.

راه تأمین این هر دو منظور، تا سرحد امکان، تفویض اختیارات و واگذاری امور به واحدهای محلی است. حکومت جهانی باید حکومت‌های محلی را در تمام کارها، جز آنچه با جلوگیری از جنگ ارتباط دارد، آزادگذارد؛ و حکومت‌های ملی به نوبه خود تا آنجا که ممکن است به واحدهای منطقه‌ای آزادی عمل دهند. ضمناً نباید تصور کرد که سیاست منطقه‌ای کردن تمام مسائل و مشکلات را در زمینه صنعت حل می‌کند. صنایع مهم از قبیل راه آهن باید تا حدودی زیاد خود مختاری داشته باشند. مناسبات کارمندان و حکومت نباید نسخه بدلی از مناسبات سابق کارگرو کارفرما باشد. کلیه چیزهایی را که با افکار عمومی سروکار دارند، چیزهایی از قبیل روزنامه و کتاب و تبلیغات سیاسی، باید به رقابت صحیح واگذاشت و آنرا در مقابل نظارت دولتی و نیز سایر اشکال انحصاری حفظ و حراست نمود. اما چنین رقابتی باید فرهنگی و فکری باشد، نه اقتصادی، و علی‌الخصوص نظامی و متکی به قوانین کیفری.

اختلاف عقیده و فکر در زمینه مسائل فرهنگی یکی از شرایط پیشرفت است. مؤسساتی که اتکاء و وابستگی چندانی به حکومت ندارند، مؤسساتی از قبیل دانشگاهها و مجامع علمی و ادبی، در این رهگذر ارزش و اهمیتی خاص دارند. همانگونه که در روسیه می‌بینیم، دیدن دانشمندانی که مجبور گشته‌اند به فرمان سیاستمدارانی تمکین کنند که بوئی از علم نبرده و آماده‌اند تصمیمات مضحک خویش را با اتکاء به نیروی اقتصادی اعمال کنند، و یا برمز خرفات عده‌ای تاریک فکر و کوردل صحنه گذارند، رقت‌انگیز است. تنها راه ممانعت از ایجاد این گونه مناظر

رقت انگیز محدود کردن عمل و فعالیت سیاستمداران به زمینه‌هایی است که تصور می‌شود در آن خبرویت و یا بصیرتی دارند. اینها نباید به خود جرأت دهند و حکم کنند که موسیقی خوب و یا بیولوژی مطلوب چیست و یا فلسفه مناسب کدام است. من هیچوقت نمی‌خواهم در این کشور ذوق نخست‌وزیر، هر کس باشد و این ذوق هر قدر هم سلیم باشد، بر اینگونه مسائل حاکم باشد.

اینک به مسأله اخلاق شخصی می‌پردازم. اخلاق شخصی در مقابل نهادهای سیاسی و اجتماعی. هیچکس آزاد مطلق نیست و هیچکس هم مطلقاً برده و بنده نیست. شخص تا آن حد که آزاد است به اخلاقی شخصی نیاز دارد که راهنمای رفتار وی باشد. هستند کسانی که خواهند گفت آدم باید فقط از قوانین اخلاقی جامعه خویش پیروی کند اما من تصور نمی‌کنم این پاسخ هیچیک از محققین رشته انسان‌شناسی را متقاعد کند. اعمالی از قبیل آدم‌خواری، قربانی انسانها، رفتن و سر آوردن، همه در نتیجه اعتراض به عقاید اخلاقی مرسوم از بین رفته و محو گشته‌اند. اگر آدم واقعاً بخواهد از زندگی خوب و شایسته‌ای که در پیش رویش گسترده است بهره‌مند گردد باید انتقاد و اعتراض به رسوم و عقاید قبیله‌ای را که در میان همسایگانش پذیرفته شده‌اند فراگیرد.

واما تخطی و تخلف مبتنی بر دلایل و انگیزه‌های وجدانی از آنچه جامعه درست می‌پندارد. ابتدا باید نیروی رسم و قدرت قانون را از هم تمیز داد. توجیه یک عمل غیر قانونی به دلایل و جهاتی نیرومندتر از دلایل و جهاتی نیاز دارد که در توجیه عملی بکار می‌رود که تخطی از اخلاق مرسوم تلقی می‌شود. زیرا رعایت قانون یکی از شرایط ضروری نظم اجتماعی است. وقتی کسی قانون یا قوانین را بدو نامناسب بداند حق دارد، و شاید موظف است، در تغییر آن بکوشد، اما نقض قانون فقط در مواردی نادر می‌تواند عملی درست باشد. من انکار نمی‌کنم هستند مؤسساتی که در آنها نقض قانون صورت وظیفه پیدا می‌کند؛ آدم وقتی عمیقاً معتقد باشد که اطاعت از قانون یا قوانین گناه است نقض آن وظیفه است، این وضع، مورد کسی است که به حکم وجدان معترض است؛ و اگر هم معتقد باشید که راه خطا می‌رود نمی‌توانید بگوئید که نباید به حکم وجدان خویش عمل کند. اگر قانون‌گذار خردمند باشد تا آنجا که ممکن است از تنظیم و تدوین قانون به نحوی که چنین اشخاص ناگزیر گردند بین گناه و قانون یکی را انتخاب کنند اجتناب می‌کند.

من تصور می‌کنم باید پذیرفت که مواردی هم هست که در آنها انقلاب موجه است. مواردی پیش می‌آید که حکومت قانونی به قدری بد است که ناچار باید، علی‌رغم خطر آشفتگی‌ای که اقدام به چنین عملی پیش می‌آورد، با توسل به زور وی را از مسند قدرت به‌زیر کشید. راست است خطر عظیم است، اما این نیز قابل توجه است که موفق‌ترین انقلابها، یعنی انقلاب ۱۶۸۸ انگلیس و انقلاب ۱۷۷۶ امریکا را کسانی به‌راه‌انداختند که خود عمیقاً و صمیمانه به قانون احترام می‌گذاشتند. اگر چنین احساسی نباشد بعید نیست انقلاب به هرج و مرج یا دیکتاتوری منجر شود. بنابراین اطاعت از قانون هر چند اصلی مطلق و غیر مشروط نیست، مسأله‌ای است

مهم و قاعده‌ای است کلی، که باید فقط در موارد ناروا، آن‌هم پس از تأمل کافی، مستثنیات را در آن وارد کرد.

چنین مسائلی ما را به دوگانگی عمیق اخلاقیات راهنمون می‌گرداند، که هر چند خود پیچیده است باید آنرا بازشناخت.

معتقدات اخلاقی در طول تمام تاریخ بدون دو منشأ مختلف و متفاوت داشته است؛ یکی منشأ سیاسی، و دیگری منشائی که با اعتقادات مذهبی و اخلاقی شخص سروکار داشته است. این هر دو در «عهد عتیق» به صورت دو چیز کاملاً جدا، به صورت قانون و به قیافه انبیاء جلوه می‌کند. در قرون وسطی نیز همین فرق و تمایز بین اخلاق رسمی - که بوسیله جامعه روحانیت تبلیغ و تلقین می‌شد - و تقدس شخصی - که مورد تعلیم و عمل عرفای بزرگ بود - وجود داشت. دوگانگی اخلاق شخصی و کشوری، که هنوز هم به حیات خویش ادامه می‌دهد، مطلبی است که هر تئوری اخلاقی باید ملحوظ و منظور دارد.

بدون اخلاق کشوری جوامع تباه می‌گردند، و بدون اخلاق شخصی بقایشان ارزشی ندارد. بنا بر این اخلاق شخصی و کشوری هر دو برای ایجاد یک دنیای خوب به یک اندازه لازمند.

اخلاق، تنها منحصر به وظیفه و تکلیف نسبت به همسایه نیست، هر قدر هم که اندیشه چنین تکلیف یا وظیفه‌ای درست و مناسب باشد. انجام وظایف اجتماعی نیز همه آن چیزی نیست که زندگی را خوب و بقاعده می‌سازد؛ تعقیب فضیلت «Excellence» شخصی نیز خود مسأله‌ای است؛ زیرا انسان اگر چه اجتماعی است، کاملاً هم چنین نیست. وی افکار و احساسات و انگیزه‌هایی دارد که ممکن است عاقلانه یا احمقانه، عالی یا مبتذل، مشحون از محبت یا مالا مال از نفرت باشند. و اگر بخواهیم زندگی تحمل‌پذیر باشد باید عرصه‌ای برای جولان عناصر خوب و شایسته این افکار و احساسات و انگیزه‌ها باشد. چون اگر چه تنی چند در خلوت و تنهایی احساس آسودگی می‌کنند، کم‌اند کسانی که بتوانند در جامعه‌ای که به فرد آزادی عمل نمی‌دهد احساس آسودگی و خوشبختی کنند.

فضیلت فردی، هر چند قسمت عمده آن عبارت از رفتار درست نسبت به سایر مردم است جنبه دیگری نیز دارد. اگر کسی بخاطر سرگرمی پوچ و بی‌ارزش در انجام وظایف خویش قصور ورزد ناراحتی وجدان خواهد داشت، اما اگر قطعه‌ای موسیقی بلند و یا غروب‌ی شکوهمند وی را از کار بازدارد هنگامی که به سر کار باز گردد از این بابت که وقتی به عبث تلف کرده است تأسفی نخواهد خورد و ناراحتی و خجلتی در خویشتن احساس نخواهد کرد. خطر ناک است اگر اجازه دهیم سیاست و یا وظیفه اجتماعی، درك و تصور ما را از آنچه فضیلت فردی را تشکیل می‌دهد سرپا در پنجه گیرد و بر آن چیره شود. آنچه می‌خواهیم بگوئیم، اگر چه متکی و مبتنی بر هیچ‌گونه اعتقاد مذهبی نیست، با اخلاق مسیحی هماهنگی و هماوائی نزدیک دارد. سقراط و حواریون گفتند که به عوض اشخاص باید از خداوند اطاعت کرد، و انجیل‌ها عشق بخدا و محبت به همسایه را به یکسان تأیید کردند. کلیه پیشوایان مذهبی و نیز تمام

هنرمندان بزرگ و مکتشفین فکری، هر يك به نوعی مفهومی از اجبار اخلاقی را در اجرای خواهشهای خلاقه خویش نمایانده و پس از اجرا احساسی از تعالی اخلاقی را تجربه کرده است. این شور و احساس پایه و اساس همان چیزی است که انجیلها عشق به خداوند نام می‌نهند، و (تکرار می‌کنم) جدا از اعتقادات مذهبی است. بهر حال، وظیفه یا تکلیف من نسبت به همسایه، آنطور که همسایه می‌پندارد، ممکن است همه وظیفه من نباشد. اگر عمیقاً و وجداناً احساس کنم و معتقد باشم که باید به نحوی عمل کنم که مقامات و مراجع رسمی محکوم و مردود می‌شمارند باید از اعتقاد خویش پیروی کنم، و جامعه نیز باید این آزادی را به من بدهد، جز در مواردی که دلایل و موجباتی بسیار نیرومند برای محدودیت موجود باشد.

ولی تنها اعمال ملهم از وظیفه نیست که باید آزاد از قید و فشار شدید اجتماعی باشد. يك نقاش و یا يك مکتشف علمی ممکن است کاری را به انجام رساند که از نظر اجتماعی فوق‌العاده مفید باشد، اما کار ویژه خود را نمی‌تواند صرفاً به حکم حس وظیفه انجام دهد. برای انجام آن، باید مایه و انگیزه طبیعی داشته باشد، اگر چنین نباشد اثرش بی‌ارزش و کشفش بی‌اهمیت خواهد بود.

قلمرو عمل فردی را نباید از نظر اخلاقی پائین‌تر از قلمرو وظیفه اجتماعی پنداشت. برعکس، بعضی از بهترین فعالیت‌های آدمی، دست کم در احساس، آنقدر که شخصی هستند اجتماعی نیستند. همانطور که در گفتار سوم اشاره کردم پیامبران، عرفا، شعرا و مکتشفان علمی همه مردمی هستند که رؤیائی زندگیشان را در پنجه گرفته است، و اصولاً مردمی منزوی و گوشه‌نشینند. وقتی انگیزه غالبشان قوی باشد احساس می‌کنند که نمی‌توانند به قدرت تمکین کنند، خاصه اگر آنرا مخالف و مقابل چیزی بدانند که به خوبی آن عمیقاً مؤمن و معتقدند؛ و هر چند به همین سبب در عصر خود مورد تعقیب و آزار واقع می‌شوند بهر حال اغلب کسانی هستند که آیندگان عالیترین احترام را در حقشان مرعی می‌دارند، زیرا کمال حس تکلیف و یا وظیفه شناسی اجتماعی نیز مانند هر چیز دیگر بیشتر مدیون اشخاص منزوی و تک‌روی است که افکار و احساسشان تابع قدرت و نفوذ عامه نیست.

اگر بخواهیم زندگی آدمی تهی و عاری از رنگ نباشد باید بدانیم چیزهایی هم هست که ارزش مستقل و مجزا از «سودمندی» دارند.

آنچه که به علت وسیله بودن نسبت به چیزی دیگر مفید است، و نیز همان چیز را - اگر فقط و فقط وسیله‌ای نیست - باید بخاطر نفس خود ارزنده پنداشت، چون در غیر اینصورت مفید بودن پنداری بیش نخواهد بود.

برقراری موازنه درستی بین وسیله و هدف هم دشوار است و مهم، اگر بیشتر در پی این باشید که وسیله را تأکید کنید می‌توانید بگوئید که فرق بین يك آدم متمدن و يك آدم غیر متمدن، فرق بین يك آدم بالغ و يك كودك، و بالاخره فرق بين يك آدم با حیوان بیشتر در اهمیتی است که از برای وسیله و هدف (و یا هدف و وسیله وصول بدان) قائل می‌شوند.

يك آدم متمدن عمرش را بیمه می‌کند، يك آدم غیر متمدن نمی‌کند؛ يك آدم

سالمند برای جلو گیری از کرم خوردگی دنداننش رامسواک می کند حال آنکه کودک، مگر به اجبار، چنین نمی کند. انسانها در مزارع کار می کنند و زحمت می کشند تا برای زمستان خوراکی ذخیره کنند، حیوانات این کار را نمی کنند. دوران دیشی، که متضمن انجام پاره ای اعمال ناخوشایند حال به خاطر چیزهای خوش آئینده است، یکی از بارزترین نشانهای تکامل دماغی است. چون دور اندیشی دشوار است و مستلزم فرو نشاندن احساسات و انگیزه ها، لذا لزوم آنرا تأکید می کنند و بیشتر بر فضیلت فداکاری حال تکیه می کنند تا تمتع از اجر آتی. شما ممکن است عمل صوابی بکنید به این علت که صواب است نه بدین جهت که وسیله وصول به بهشت است. ممکن است پس انداز کنید چون تمام مردم معقول می کنند، نه بدین منظور که ثروتی بیندوزید که به شما امکان دهد در آئینده از زندگی لذت برید. و قس علی ذلك.

اما کسی که بخواهد غایت یا هدف را بیش از وسیله تأکید کند می تواند در جهت معکوس استدلال کند و دلایلش نیز همانقدر صحیح باشد. رقت انگیز است دیدن سرمایه داری که بر اثر سخت کوشی و نگرانیهای زندگی مبتلا به سوء هاضمه شده است و جز قدری نان برشته چیزی نمی تواند بخورد و جز چند جرعه ای آب مشروب نمی تواند بنوشد، حال آنکه مهمانان بی ملاحظه سور چرانی می کنند. خوشیها و لذات ثروت، که طی تمام جوانی آمیخته به تقلاوتلاش خود چشم انتظار وصول بدان بود اینک از وی می گریزند و تنها خوشی او لذت استفاده از قدرت مالی است تا بیاری آن فرزندان را مجبور سازد ایشان نیز به نوبه خود به چنین رنج عبثی تن در دهند. مردم عموماً افراد خسیس را که استغراقشان در هدف، خود نوعی بیماری است مردمی نامعقول می دانند حال آنکه اشکال خفیف تر این بیماری را بی جهت می پسندند. زندگی بدون توجه به هدف، ملالت انگیز و بی رنگ و رو می گردد، و نیاز به شور و هیجانی که این زندگی را از یکنواختی در آورد سرانجام در اقدام به کارهایی بدو ناجور از قبیل جنگ و زور گوئی و دسیسه چینی و دیگر اعمال مخرب تظاهر می کند، که در غیر این صورت نمی کرد.

اشخاصی که به اصطلاح به «عملی بودن» خویش می بالند بیشتر و بطور عمده شیفته وسیله اند، اما اینان فقط از نیمی از «عقل» برخوردارند؛ وقتی به نیم دیگر که با هدف سروکار دارد توجه کنیم جریان اقتصادی و سراسر زندگی آدمی قیافه دیگری بنحود می گیرد. آنوقت دیگر نمی پرسیم: تولید کننده چه تولید کرده و مصرف، مصرف کننده را به تولید چه چیزی توانا ساخته است؛ در عوض می پرسیم: در زندگی تولید کننده و مصرف کننده چه چیز بوده و هست که موجب شده است این دو از این که زنده اند احساس خوشحالی کنند؛ اینان چه چیز را احساس کرده و یا دانسته و یا انجام داده اند که فلسفه وجودشان را توجیه کند؛ آیا شکوه و عظمت دانش جدید را احساس کرده اند؛ آیا با عشق و دوستی آشنا گشته اند؛ آیا از تابش خورشید، از بهار، از رایحه گلها به وجد آمده اند؛ آیا آن خوشی و شور زندگی را که مردم جماعات ساده در رقصها و آوازه های خویش نشان می دهند احساس کرده اند؛ یک وقتی در «لوس انجلس» مرا به دیدن قرارگاه

مکز یکی‌ها بردند. گفتند مردمی هستند بی‌سروپا، اما بنظر من مردمی آمدند که به مراتب بیش از میزبانان سخت‌کوش و دلواپس من از مواهب زندگی لذت می‌بردند. خواستم این احساسم را بیان کنم اما ظاهر آکسی سختم را نمی‌فهمید.

مردم اغلب فراموش می‌کنند که سیاست، اقتصاد و سازمانهای اجتماعی بطور کلی به قلمرو وسیله تعلق دارند نه هدف. طرز تفکر سیاسی و اجتماعی ما چیزی است که می‌توان آنرا «گمراهی یا سفسطه مدیران» خواند. مرادم از این اصطلاح عادت به تلقی و برداشت از جامعه به صورت یک کل واحد مرتب و منظم است، در مقام چیزی که اگر نظاره آن به عنوان نه‌ونه نظم نوازشگر چشم باشد خوب است و گرنه بد؛ خلاصه، به صورت دستگاهی که اجزاء آن هر یک چنانکه باید در محل شایسته خویش جای گرفته باشد.

اما جامعه برای این نیست که نظاره آن به چشم خوش‌آید؛ یک جامعه خوب وسیله‌ای است جهت تأمین یک زندگی خوب برای افرادی که آنرا تشکیل می‌دهند و لذا چیزی نیست که از بابت خود واجد فضیلت و مزیتی مجزا باشد.

وقتی گفته می‌شود که ملت دستگاهی است بهم پیوسته قیاسی به کار می‌رود که اگر حد آن مشخص نگردد عواقبی خطرناک در بر خواهد داشت. آدمیان و حیوانات تکامل یافته به مفهوم دقیق کلمه «ارگانسیم» اند؛ هر یک و بدی که بر سر شخص می‌آید او خود در مقام یک فرد تحمل می‌کند، نه این یا آن بخش از وجود او. اگر من دندانم و یا شست پایم درد کند، این منم که درد می‌کشم، و اگر اعصابی نبود که این بخش از وجودم را به مغزم مربوط کند این درد وجود نمی‌داشت. اما وقتی برزگری در «هر فورده شایر» گرفتار سوز برف می‌شود این هیئت دولت نیست که احساس سرما می‌کند. به همین جهت تحمل‌کننده نیکی و بدی خود فرد است نه جزء مجزائی از افراد یا مجموعه افراد. خطاست اگر بپنداریم که خوبی و بدی می‌تواند، در مجموعه آدمیان، و در خارج از افراد مختلف وجود داشته باشد. بعلاوه، این اشتباهی است که مستقیماً به ایجاد حکومت‌های مطلقه یک‌حزبی منتهی می‌شود، و لذا سخت خطرناک است.

در میان فیلسوفان و سیاستمداران هستند کسانی که می‌پندارند «حکومت» به عنوان وسیله تأمین رفاه افراد می‌تواند کیفیتی قائم بذات داشته باشند. من موجبی برای موافقت با این نظر نمی‌بینم. «حکومت» مفهومی است مجرد؛ او لذت یا دردی احساس نمی‌کند، امیدها و نگرانی‌هایی ندارد، و آنچه ما هدف و منظور او می‌پنداریم در حقیقت هدف و منظور افرادی است که آنرا اداره می‌کنند. اگر واقع بینانه بیندیشیم به جای «حکومت» اشخاصی را می‌بینیم که پیش از دیگران قدرت دارند؛ به این ترتیب تجلیل و تکریم از حکومت در حقیقت تجلیل و تکریم از اقلیت حاکمی بیش نیست. هیچ آزاده‌ای نمی‌تواند چنین نظریه ناروایی را تحمل کند.

نظریه اخلاقی دیگری نیز هست که بنظر من نارسا است؛ همان چیزی است که می‌توان آنرا «تعوری بیولوژیکی» خواند، هر چند نمی‌خواهم بگویم که این

عقیده زیست‌شناسان است. این نظر از تأمل درباره تکامل تدریجی نتیجه شده است. به موجب این تئوری عقیده بر این است که تنازع بقا به تدریج منجر به ارگانیسم‌های بفرنج و بفرنج‌تر شده که جلوه کمال آن تاکنون انسان است. به موجب این عقیده بقا یا به‌سختی بقای نوع ما، عالیترین هدف است و لذا آنچه موجب افزایش جمعیت کره ارض می‌گردد خوب و آنچه آنرا کاهش می‌دهد بد است.

من دلیلی بردستی‌چنین برداشت مکانیکی و ریاضی نمی‌بینم. شاید به آسانی بتوان قطعه زمینی را یافت که شماره مورچگان موجود در آن از شماره کلیه نفوس روی زمین درگذرد. ولی ما این را دلیل برتری و فضیلت مورچه نمی‌دانیم. و کدام انسانی است که جمعیت کثیری را که در فقر و بدبختی زندگی کنند بر جمعیتی قلیل که در رفاه و آسایش بسر برند ترجیح دهد؟

البته درست است که بقا شرط لازم هر چیز دیگری است، اما شرط لازم چیزی است که ارزش داشته باشد، و به خودی خود ارزش ندارد. بقا در جهانی که علم و تکنیک جدید بوجود آورده مستلزم مقداری «حکومت» است، اما آنچه به بقا ارزش می‌دهد باید بطور عمده از مناسبتی منبعث گردد که خود خارج از حکومت قرار دارد. سازش و آشتی این دو شرط متضاد مشکل اساسی بحث ما است.

اینک با توجه به زمینه‌های بحث و مخاطرات عصر، ما یلم نتیجه‌گیری‌هایی را که در این زمینه شدید آوری کنم و علی‌الخصوص امیدهایی را که برای پروردان نشان در خاطر، دلیل و موجبات عقلی کافی موجود است عنوان کنم.

از یونانیان باستان تاکنون بین کسانی که بیشتر به «پیوستگی» اجتماعی توجه داشته و اشخاصی که در مرتبه نخست آزادی فرد را ارج می‌نهادند کشمکش وجود داشته است. شك نیست در هر جری و بحثی به این مدت و قدمت، حقیقت در هر دو سوهست و راه حل قاطع و شسته رفته‌ای در کار نیست، آنچه هست در منتهای خود تعدیلات و سازش‌هایی است و بس.

هما نظر که در دو مین گفتار اشاره کردم در طی تمام تاریخ، زمانی هرج و مرج و گاهی مرکزیت و قدرت و نظارت شدید حکمفرما بوده است. در عصر ما، جز در زمینه حکومت جهانی، گرایش شدیدی به سوی اعمال قدرت، و توجه ناچیزی به حفظ آزادی فرد وجود داشته است. اشخاصی که در رأس سازمانهای وسیع قرار دارند تلقی و برداشت مطلق و مجردی دارند و فراموش می‌کنند که موجودات بشری حقیقتاً چیستند و چگونه‌اند، و به عوض آنکه سازمانها را با افراد متناسب سازند می‌کوشند افراد را به این سازمانها اندازه کنند.

فقدان رشد طبیعی و خود بخودی که جماعات سازمان یافته ما از قبل آن سخت صدمه می‌بینند با نظارت مراجع دور دست بر نواحی وسیع پیوند دارد. یکی از مزایای عدم مرکزیت این است که فرصتها و امکانات جدیدی را برای امیدواری و فعالیت‌های فردی که امید را صورت خارجی می‌دهد فراهم می‌کند. اگر افکار سیاسی ماهمه متوجه و معطوف به مسائل و خطرات مربوط به فاجعه‌ای باشد که جهان را تهدید می‌کند چه بسا ناامیدی و تلخکامی به سهولت عارض شود. ترس از

جنگ ، ترس از انقلاب، ترس از عکس‌العمل، ممکن است بر حسب طبیعت و مزاج شخص و یا تعصبات حزبی موجب و مایه‌اشغال خاطر گردد. و مگر اینکه آدم در شمار آن افراد قلیل نیرومندی باشد که از این تلخکامیها خم بر ابرو نمی‌آورند و گرنه هیچ بعید نیست احساس کند که کاری در زمینه این مسائل و مشکلات عظیم نمی‌توان کرد. اما در زمینه مسائل جزئی‌تر، از قبیل مسائل مربوط به شهر یا اتحادیه و یا شعبه محلی حزب، آدم می‌تواند امیدوار باشد نفوذی موفق و مساعد اعمال کند ، و این خود موجب دلگرمی است، که اگر بخواهیم راهی برای مقابله با مسائل عظیم بیابیم بیش از هر چیز بدان نیاز هست . جنگ و کمبود و مضیقه مالی موجب خستگی و ملالتی عالمگیر گشته و امید را سطحی و بی‌مایه و عاری از خلوص ساخته‌اند . موفقیت هر چند در بادی امر در مقیاسی کوچک باشد بهترین علاج این ملالت آمیخته به بدبینی است؛ و موفقیت برای بسیاری از اشخاص به مفهوم خرد کردن و تجزیه مشکلات و آزادی در توجه به مسائلی است که عظیم و لاینحل نمی‌نمایند .

جهان دستخوش تأثیر آئین‌های سیاسی است که وحی منزلشان می‌پندارند، و در عصر ما نیرومندترینشان کاپیتالیسم و کمونیسم‌اند . من تصور نمی‌کنم که هر یک از این دو، به صورت خشک و بلاانعطاف خود، بتواند درمانی برای این دردهای قابل علاج بدست دهد. کاپیتالیسم امکان آزادی عمل و فکر را برای قلیلی فراهم می‌کند، و کمونیسم (هر چند در عمل عاجز از این است) می‌تواند نوعی تأمین در خور بردگان را برای همه فراهم سازد. اما اگر مردم بتوانند خود را از شر نفوذ تئوریهای فوق‌العاده ساده و کشمکش‌ی که موجب می‌شوند برکنارنگه دارند می‌توان با استفاده عاقلانه از تکنیک، آزادی عمل و تأمین را برای همه فراهم نمود. متأسفانه تئوریهای سیاسی ما به اندازه دانش ما خردمندان نیست، و ما هنوز نیاموخته‌ایم که در راههایی که زندگی را خوش و حتی شکوهمند می‌سازند از دانش و مهارت خویش آنچنانکه باید استفاده کنیم. فقط ترس از جنگ و تجربه آن نیست که نوع بشر را در فشار می‌گذارد ، گرچه این خود یکی از بزرگترین پلیدی‌های عصر ما است . نیروهای غیر شخصی عظیمی نیز هستند که زندگی روزانه ما را تحت فشار قرار داده و ما را برده و بنده شرایط و اوضاع ساخته‌اند. این وضع الزامی ندارد ، و زاینده پرستش خدایانی کاذب است. مردم فعال و پرانرژی، پرستش قدرت را بر سعادت ساده و دوستی ترجیح داده و اشخاصی که انرژی کمتری دارند یا با وضع موجود ساخته‌اند و یا با تشخیص نادرست منابع ناشادی گمراه گشته‌اند.

از هنگامی که بشر بردگی را کشف کرده قدرتمندان معتقد بوده‌اند که سعادت ایشان فقط از طریق قابل حصول است که متضمن اعمال بدبختی و بیچارگی بر دیگران باشد . به تدریج ، بارش دموکراسی و بکار بستن اخلاق مسیحی در زمینه‌های سیاست و اقتصاد، ایدآلهائی بهتر از ایدآلهای برده داران حکمفرما گشت و به حقوق و مطالبات عدالت - اعتراف شد . اما اینک با جستجوی عدالت از طریق استقرار دستگاههای دقیق و شسته رفته و منظم فراموش می‌کنیم که عدالت به تنهایی کافی نیست. خوشیهای روزانه، اوقات فراغت از گرفتاریهای زندگی و فرصت و امکان فعالیت‌های

خلاقه نیز دست کم به اندازه عدالت برای تأمین زندگی ای که آدم احساس کند به زیستن می‌ارزد لازم‌اند. يك نواختی زندگی شاید موحدتر از غم و شادی متناوب باشد. اشخاصی که نقشه‌هایی در زمینه اصلاحات اداری و بهبود وضع اجتماعی طرح می‌کنند بیشتر مردمی جدی و جا افتاده‌اند و اغلب فراموش می‌کنند که تنها رشد خود بخودی برای تأمین سعادت کافی نیست و این امر مستلزم قدری غرور نیز هست. غرور يك فاتح بزرگ چیزی نیست که يك جامعه منظم قبول کند، اما غرور يك نقاش یا يك مکتشف و یا کسی که بیابانی را به گلزاری تبدیل کرده و سعادت را به جایی برده است که اگر نمی‌برد بیچارگی و فلاکت می‌بود غروری خوب و پسندیده است و نظام اجتماعی باید چنین غروری را نه تنها برای قلیلی بلکه برای کسان زیادی امکان پذیر سازد .

غرایزی که روزگاری نیاکان بی‌تمدن ما را به جنگ و شکار سوق می‌داد امکان فعالیت می‌خواهند و اگر مفری نیابند متوجه نفرت و بدخواهی می‌گردند. اما این غرایز جولانگاهائی نیز دارند که زیانبخش نیستند. می‌توان رقابت و رقابت ورزشی را جایگزین جنگ ساخت و شادی و لذت ناشی از اقدام به اعمال جسورانه و مخاطره‌آمیز و کشف و ابداع را جایگزین شکار ساخت . ما نباید این غرایز را ندیده بگیریم ، و لزومی هم ندارد که بر وجودشان تأسف خوریم . اینها فقط منبع چیزهای بد و زیانبخش نیستند بلکه منشأ عالیترین دست‌آوردهای بشر نیز می‌باشند. وقتی امنیت تحصیل شد مهمترین وظیفه کسانی که در راه تأمین سعادت انسان گام برمی‌دارند یافتن راه‌گريزها و عرصه‌هایی برای جلوه و جولان این غرایز نیرومند و قدیم خواهد بود، و این اقدامات نباید منحصر به محدود کردن ایشان و تأمین مجاری باشد که آنها را در جهت ناصواب افکند و بلکه آنچه آنان باشند که زندگی را غنی سازند و برخوردار و شکوه آن بیفزایند.

طی تمام ادوار تکامل انسانی، افراد بشر همیشه دستخوش دو نوع بدبختی بوده‌اند: بدبختی‌هایی که طبیعت خارجی برایشان تحمیل کرده و مصائبی که خود بریکدیگر اعمال کرده‌اند. ابتدا، بدترین این بدبختی‌ها همانهایی بودند که بواسطه محیط روی می‌داد، زیرا انسان «نوع» نادری بود و بقای آن مشکوک بود ، چون چابکی میمونها و پوشش پشمی حیوانات را نداشت و در گریز از جانوران درنده با اشکال مواجه بود و در بیشتر نقاط جهان قادر نبود سرمای زمستان را تحمل کند. منتها دوبرتری داشت ؛ حالت قائم بدن دستهایش را آزاد می‌گذاشت و هوش سرشار وی را قادر می‌ساخت تجارب خویش را منتقل کند ؛ و این دو مزیت متدرجاً برتری قطعی وی را تأمین نمود . شماره‌اش از تعداد سایر پستانداران بزرگ در گذشت، اما طبیعت هنوز می‌توانست قدرت خویش را بوسیله سیلها و قحطی‌ها و ناخوشی‌های همه‌گیر و نیز با مطالبه زحمت دائم از اکثریت افراد به جهت تأمین خوراک روزانه اعمال کند .

در عصر ما به سبب رشد خرد علمی، وابستگی برده‌وار ما به طبیعت به سرعت کاهش می‌یابد. قحطی هنوز روی می‌دهد و امراض همه‌گیر هنوز شیوع می‌یابند اما

سال به سال بهتر می‌دانیم که بهترین راه جلوگیری از آنها چیست. سخت کوشی هنوز ضروری است، آنهم به این علت که مردمی نابخردیم؛ چون اگر از صلح و تعاون برخوردار باشیم می‌توانیم با ثمره حداقل زحمت زندگی کنیم. هر زمان که بخواهیم و خرد را راهنمای خویش سازیم باشیوه‌های فنی موجود می‌توانیم از بسیاری از اشکال وابستگی برده آسای به طبیعت خارجی آزاد گردیم.

اما مصائبی که انسانها بر یکدیگر اعمال می‌کنند به همان میزان کاهش نپذیرفته‌اند. هنوز هم جنگ هست، بیداد هست، جور و خشونت دل آزار هست، هنوز هم مردم آزمند ثروت را از دست کسانی که مهارت و قساوتی کمتر از ایشان دارند می‌ربایند. حب قدرت هنوز به استبدادهائی عظیم، و یا در مواردی که اشکال خشن‌تر از آن امکان نداشته باشد، به کارشکنی منتهی می‌شود. و ترس - نگرانی عمیق و نابخود آگاه - هنوز احساس غالب و مسلط بسیاری از زندگی‌ها است.

این‌ها همه بیخود و بی‌جهت است، چون چیزی در طبیعت و سرشت آدمی نیست که این تباهی‌ها را ناگزیر و اجتناب ناپذیر سازد. من می‌خواهم به لحنی هر چه مؤکدتر تکرار کنم که بانظر کسانی که از احساسات و نیروهای متضاد این استنباط را می‌کنند که طبیعت و سرشت آدمی خواستار جنگ و کشمکش است جداً مخالفم. من درست به عکس این نظر اعتقاد دارم، و معتقدم که این احساسات و نیروهای متضاد نقش اصلی بر عهده دارند، که در اشکال زیانبخش می‌توان از قدرت و شدت تأثیرشان کاست.

وقتی هم تنگدستی و درماندگی در بین نباشد حرص جمع مال خواهد افسرد. حب قدرت را می‌توان به انحاء مختلف که زبانی برای دیگران در بر نداشته باشد مثلاً باغلبه بر طبیعت از طریق اکتشاف و اختراع و نیز با تألیف کتب خوب و ارزنده و خلق آثار هنری و نیز با اقناع موفق، ارضا کرد. خواهش و میل به مؤثر بودن، چنانچه عرصه و جولان مناسب بیابند احساساتی سودمندند، و در غیر این صورت زیانبخش؛ مانند نیروی بخار که می‌تواند قطار را به حرکت در آورد و یاد دیگر را بترکاند.

آزادی ما از قید و وابستگی به طبیعت چنان امکانی را به جهت تأمین بهروزی بدست می‌دهد که تا کنون سابقه نداشته است. اگر بخواهیم این امکان را واقعیت دهیم باید آزادی ابتکار و فعالیت را در کلیه جوهی که زیانبخش نباشند تأمین کنیم و اشکالی از آنرا که به غنای بیشتر زندگی مساعدت می‌کنند تشویق و تقویت نماییم. با کوشش در بار آوردن مردمی ترسو و سربراه نمی‌توان جهانی خوب ساخت، با تشویق ایشان به دلیری و بی‌باکی، جز در زمینه‌هایی که متضمن اعمال فشار بر دیگران است، می‌توان بدین منظور نایل آمد. در جهانی که زندگی می‌کنیم امکانات خوب حد و حدود ندارند، و همچنین امکانات بد. وضع ناگوار فعلی بیشتر ناشی از این است که ما طبیعت خارجی را شناخته و قوای آنرا به میزانی عظیم مطیع و منقاد ساخته و اما نیروهای وجود خویش را چنانکه باید نفهمیده و مورد استفاده قرار نداده‌ایم. خویشتن داری همیشه تکیه کلام «اخلاق‌یون» بوده است، اما در گذشته این خود «کنترلی» بوده است کورانته

وعاری از درك . در این گفتار من در سخن از نیازمندی‌های انسانی در پی درك و تفاهمی وسیع بوده‌ام ، وسیع‌تر از آنچه بیشتر سیاستمداران و اقتصاد دانان ادعا می‌کنند، چون تنها از طریق چنین سنجش و تفاهمی است که می‌توان امیدهای را که مهارت مادر دسترس قرار داده‌اند تحقق بخشید ، هر چند تاکنون حماقت مانع از این کار بوده است .

تئاتر زمان ۶

ارباب پونتیلا

و

نوکرش ماتی

بر تولا برشت

ترجمه فریده لاشائی

منتشر شد

تئاتر زمان ۷

استاد تاران

و

همانطور که بوده‌ایم

آرتور آداموف

ترجمه ابوالحسن نجفی

کتاب زمان - ۶۰۹ - خیابان نادری - تلفن ۳۱۱۶۸۰-۳۱۰۴۳۷

● گفت‌وگوهایی از

● برتراند راسل

● من توسل به زور راجز در دفاع آنچه از طریق اقناع بدست آمده و صورت قانونی یافته است جایز نمی‌دانم ، زیرا اولاً به احتمال قوی موفقیتی نخواهد داشت، و ثانیاً برخوردی که در اثر توسل به چنین شیوه‌ای روی دهد مخرب و مرگبار خواهد بود، و ثالثاً بعید نیست جناح فاتح که پس از جنگی سخت به پیروزی رسیده است هدفهای اصلی را فراموش کند و رژیم‌های کاملاً متفاوت و یحتمل يك استبداد نظامی برقرار کند . علی‌هذا من استقرار سوسیالیسم را مقید به يك شرط می‌کنم : و آن اینکه استقرار آن در نتیجه اقناع مسالمت‌آمیز بوده و اصول و مبانی آن مورد قبول اکثریت واقع شده باشد .

● تمام این آشفتگی‌ها ناشی از این است که اجازه داده‌ایم انگیزه سود شخصی همچنان حاکم بر اداره دستگاه‌های عظیم تولیدی باشد .

● در وضع کنونی جهان ، نه فقط بسیاری از مردم ، تهیدست و درمانده‌اند بلکه اکثریت کسانی هم که چنین نیستند مدام - و به حق و بجا - نگرانند که هر لحظه چنین شوند .

● اگر «کپلر» و «گالیله» و «نیوتون» در کودکی مرده بودند جهانی که اینک در آن زندگی می‌کنیم با دنیای قرن شانزدهم تفاوت چندانی نمی‌داشت، و این خود متضمن این نکته نیز هست که نمی‌توان پیشرفت را امری مسلم و حتمی الوقوع پنداشت؛ اگر روزی ظهور افراد برجسته متوقف شود بلاشک وضع عاری از تحرکی شبیه به وضع «بیزانس» روی خواهد نمود .

● بسیاری از اشکال بد و نامناسب اجتماعی عصر ما در میان یونانیان وجود داشت . آنها نیز فاشیسم ، ناسیونالیسم ، میلیتاریسم و کمونیسم را داشتند ، رهبران سیاستمداران فاسد و رشوه خوار داشتند ؛ اوباشی و تعقیب و آزار مذهبی را داشتند ، افراد خوب هم داشتند ، که ما هم داریم ؛ و بعد ، مانند امروز، درصد قابل ملاحظه‌ای از مردم خوب و شایسته در تبعید گاه‌ها و زندانها بسر می‌بردند و یا به کام مرگ می‌رفتند . راست است ، تمدن یونانیان يك برتری بر تمدن ما داشت و آن هم بی‌کفایتی پلیس بود که به تعدادی افراد برجسته امکان فرار از کیفر می‌داد .

● متأسفانه اروپا ، به رغم تمام هوشمندی و درایت خود ، جز در دوران

کوتاه، بین ۱۸۴۸ و ۱۹۱۴ همیشه مهیب و وحشتناک بوده است و اینک نیز متأسفانه اروپائیان اندک اندک به وضع سابق بازمی گردند .

● پیشرفت قابل اندازه گیری لزوماً در چیزهای عادی زندگی امکان پذیر است ، چیزهایی از قبیل تعداد اتومبیل های ساخته شده و مقدار بادام زمینی مصرف شده . چیزهای واقعاً مهم زندگی قابل اندازه گیری نیستند و لذا برای مقاصد بازاریابی و جلب مشتری و سایر مناسباتی بشمار نمی آیند. بعلاوه، بسیاری از اختراعات جدید از قبیل رادیو و سینما و گازهای سمی بیشتر در جهت تقویت حماقت و سبکسری مردم سیر می کنند . شکسپیر فضیلت و برتری عصری را بر عصر دیگر بر حسب سبک شعر آن می سنجد (رجوع کنید به سونات سی و دوم) اما این نوع سنجش امروزه از قوت و اعتبار افتاده است .

هر چند بیان علت آن دشوار است مع ذلك چیزی در زیبایی هست که کهنه و رنگ و رورفته می نماید . اگر نقاش مدرنیستی را متهم به جستجوی زیبایی کنیم قطعاً ناراحت خواهد شد . امروزه به نظر می رسد بیشتر هنرمندان از نوعی خشم علیه جهان الهام گرفته اند چندان که بیشتر می خواهند القاء کننده درد باشند تا آرامش و تسلائی خاطر .

● هیچکس مجاز نیست طبابت کند مگر اینکه اطلاعاتی درباره بدن انسان داشته باشد ، حال آنکه يك سرمایه دار مجاز است بی آنکه علم و اطلاعی از اثرات گوناگون فعالیت خود داشته باشد آزادانه عمل کند . تنها آگاهی و علم وی تأثیری است که این اقدامات در موجودی حساب بانکی او دارد . دنیا چه خوب و زیبا بود اگر هیچکس مجاز نبود در بورس و معاملات و خرید و فروش سهام فعالیت کند مگر اینکه در زمینه اقتصاد و شعریونان با موفقیت از عهده آزمایش برمی آمد ، و یا سیاستمداران مجبور می بودند اطلاعات بسیطی در زمینه تاریخ و رمان جدید داشته باشند ! یکی از صاحبان صنایع آلمان را تصور کنید که در مقابل این سؤال قرار گرفته است : خوب « اگر گندم را احتکار کنید تأثیر این عمل بر شعر آلمان چه خواهد بود؟ » امروزه به مناسبت افزایش سازمانهای وسیع، رابطه علی پیچیده تر و دامنه عمل و تأثیر آن به مراتب وسیع تر از سابق است؛ اما کسانی که بر این سازمانها نظارت دارند مردم جاهلی هستند که از یکصدم عواقب و عوارض اعمال خویش خبر ندارند . « رابله » از ترس اینکه مقام دانشگاهی خود را از دست دهد کتابش را با نام مستعار منتشر کرد ، يك رابله مدرن هرگز چنین کتابی را نمی نوشت چون نیک آگاه بود و می دانست که با شیوه های تکامل یافته تبلیغ و نشر، امکان اینکه نامش مستعار بماند در بین نخواهد بود. فرما نروایان جهان همیشه مردمی کودن و خرف بوده اند ، اما در گذشته هرگز به اندازه امروز مقتدر نبوده اند . به همین جهت یافتن راهی که امکان دهد مردمی هوشمند و با فکر باشند بیش از پیش درخور توجه است . آیا این مسأله ای است لاینحل ؟ من تصور نمی کنم ، اما معتقد هم نیستم که به آسانی امکان پذیر باشد .

● یکسانی در دستگاههای مادی زندگی مطلب مهمی نیست، اما يك شکل

در مسائل فکری و عقیدتی چیز بسیار خطرناکی است .

● بدبختانه تا جنگ هست دانش علمی سلاحی است دولیه. من باب نمونه، پروفیسور فریتس‌هاپر که همین چندی قبل از جهان رفت روشی برای جامد کردن «نیتروزن» ابداع کرد و منظورش از این کار ازدیاد قوه حاصلخیزی خاک بود؛ اما حکومت آلمان از آن برای ساختن مواد منفجره با قدرت تخریبی زیاد استفاده کردو اخیراً دانشمند مزبور را به خاطر اینکه کود را بر بمب ترجیح داده بود تبعید کرد .

● آدم مطیع هم در زمینه فکر و هم در قلمرو عمل، ابتکار را از دست می‌دهد. بعلاوه ، خشمی که از احساس زبونی نتیجه می‌شود لاجرم در اذیت و آزار فرودستان راه‌گریز می‌جوید .

● اگر ستارهٔ دنباله‌دار بودم مردم عصر حاضر را نسلی تباه و منحط می‌پنداشتم .

● امروزه دیگر آن ساده‌لوحی‌های مطبوع قدیم از بین رفته‌اند ، علمای فیزیک به ما اطمینان می‌دهند که چیزی به نام ماده وجود ندارد و علمای روانشناسی می‌گویند که چیزی به نام فکر در کار نیست ، این واقعه‌ای است بی‌سابقه .

از کتاب «درستایش فراغت» ترجمهٔ ابراهیم یونسی

● آزاد فکری سرچشمهٔ تمام نیکی‌هایی است که در هنر و ادبیات و علم یافته می‌شود و بسیاری از بهترین سجا یا که در شخصیت فرد متجلی می‌گردد. کشور بدون آزادی فکر ملال‌انگیز و کسالت‌آور است و در چنین صورتی جامعه از انبوه مورچه‌گان جالبر نخواهد بود .

● گذشته از پرورش مردان بزرگ در آزادی فردی مزیت دامن‌دارتری نهفته است . به برکت آزادی فردی ، شخص می‌تواند عزت نفس خود را حفظ کند ، سرفراز باشد و آنچه را که وجدانش امر می‌کند انجام دهد . چه انگشت شمارند آنها که در جهان امروز از چنین نعمتی برخوردارند .

● همهٔ حکومت‌ها بر آنند که فهم و فضیلت فقط در انحصار آنهاست و هر که با آنها سرستیزه دارد یا نادان است یا فریبکار یا هردو. زیان این عقیده در آن است که بلااستثنا همیشه خلاف واقع است .

● من فکرمی‌کنم از مخاطرات بزرگ جهان امروز، یکی آنست که فرصت تجلی ابتکار فردی از میان رفته است . این امر موجب بی‌علاقگی و پیدایش نوعی احساس و ازدگی در افراد می‌شود و به بدبینی می‌انجامد. برای هر کس که اهل فعالیت است و معتقدات استواری دارد ، باید میدان فعالیتی ، چه کوچک ، چه بزرگ ، فراهم باشد که در آن به تکاپو پردازد و این فقط از راه اعطای خودمختاری و آزادی پیش از آنچه اکنون هست حاصل می‌شود .

● پیشرفت بشر در گذشته کند و آهسته بوده است ، بیشتر بدان سبب که مبرشران پیشرفت و تکامل مورد آزار قرار می گرفته اند .

● رابطه علم و دموکراسی ، نزدیکتر از آن است که گاه گمان می کنند و پیوندی که این دو را به هم می پیوندد آن است که تکیه گاه این هر دو بحث آزاد است ، به مثابه نقطه مقابل پیروی از مرجع قدرت .

● دموکراسی عدالت را همراه می آورد و بحث آزاد پیروی از عقل را ، و تنها با عقل و عدالت است که می توان از خطرات جنگ امروز که نژاد بشر را به نیستی تهدید می کند ، راهی به بیرون یافت .

● جهان غرب سهم عمده ای از مسئولیت را برعهده دارد . و به علت این مسئولیت بر ذمه مردم غربی است که مکمل اختراع خود را هم بیابد ، یعنی اینکه چگونه باید با این تغییرات سازگاری نشان داد و زندگانی کرد . اکنون پیشرفت تکنیک علمی مانند پیشروی لشکری زرهی است که رانندگان تانکهای آن همه از دست رفته باشند و لشکر ، کور و بیرحمانه ، بيمقصد و هدف ، به پیشروی ادامه دهد . این بیشتر بدان سبب است که مردانی که با ارزشهای بشری سروکار دارند و وظیفه آنهاست که زندگانی را شایسته زیستن کنند ، از حیث تخیل هنوز در آن دنیای دیرین پیش از انقلاب صنعتی به سر می برند ، جهانی که ادبیات یونان و شاهکارهای شاعران و هنرمندان و موسیقیدانان پیش از انقلاب صنعتی ، که آثارشان راستی شایسته ستایش است ، در نظر ما آشنا و آسایش بخش نموده است .

● خوشبختی تنها با سیاست تأمین نمی شود ، اما برخی شرایط سیاسی وجود دارد که بی آن ، در جهان امروز ما ، خوشبختی ناپایدار و زودگذر خواهد بود .

● از چیزهای بزرگی که تعلیم و تربیت می تواند ازعهده بر آید ، پرورش توانائی نگریستن نفع شخصی از نظر گاه نفع عامه است . قدرتی که آدمی بیندیشد که گرچه این امر برای من پیش آمده با این همه بسیار همانند حوادثی است که برای دیگران اتفاق افتاده است . چقدر دشوار است که آدمی امور مربوط به خود را امری خاص با کیفیاتی ویژه بشمارد . درد ورنج خود را همانند درد ورنج دیگران بداند . بیعدالتی را که درباره او شده است ، همسنگ و هم ارز بیعدالتی که در مورد دیگران رخ می دهد ، بشمارد و این وسعت نظر را نه فقط در باب خانواده خود ، بلکه در مورد طبقه خود و ملت خود و قاره خود رعایت کند . فقط تعلیم و تربیت می تواند در شخص ، چنین قدرتی به وجود آورد که اموریاد شده را از نظر گاه عدل و انصافی غیرشخصی بنگرد و قضاوت کند .

این همه را تعلیم و تربیت می تواند ازعهده بر آید . این همه را تعلیم و تربیت باید ازعهده بر آید ، و از این همه ، تعلیم و تربیت چه بخش ناچیزی را از عهده بر می آید .

● باید اذعان کرد که برخلاف روزگاران پیشین امروز در سر راه اقدام انفرادی مشکلاتی هست که در گذشته وجود نداشت . مثلاً در گذشته گام لیله توانست تلسکوپ مورد نیازش را خود بسازد ولی امروز این امر امکان ندارد چنانکه چندی

پیش که با يك ستاره شناس معروف صحبت می کردم به من گفت که تلسکوپ مورد استفاده او از محل عنایات خاصه عده زیادی ثروتمند تهیه شده است و چنانچه او با لینعمتان خویش موافقت نمی کرد اکتشافات نجومیش هرگز تحقق نمی یافت.

● دردنیای معاصر برای مردعلم امکان ندارد که بازره ای صداقت و راستی بگوید که «کارمن تهیه دانش است و مسئولیت استفاده ازاین دانش به عهده من نیست» دانشی که بوسیله اهل علم تهیه می شود و ممکن است در دست مردمی بیفتد که کاملاً سرسپرده هدفهای بی ارزش و پوچ هستند. من نمی گویم که يك دانشمند یا حتی گروه دانشمندان می توانند کاملاً از این امر جلوگیری کنند ولی اقلاً می توانند از قدرت پلیدی و شر بکاهند .

● هر کس می داند که دنیای جدید به وجود دانشمندان بسته است و اگر آنها پافشاری و اصرار ورزند بالاخره پنبه ها از گوشها برداشته خواهد شد و دنیا صدای آنها را خواهد شنید . ما قدرت ساختن دنیای بهتری را داریم بنا براین با هر زحمت و خطری شده باید به تحقق این آرزو کمک کرد .

از کتاب «حقیقت و افسانه» ترجمه م. منصور

● شاید راهی را که به جهان انسانی های آزاد و خوشبخت می رسد، کوتاهتر از آنچه به راستی هست فرض کرده باشم، لیکن دراین فکر اشتباه نکرده ام که وجود چنین جهانی ممکن است و می ارزد به امید نزدیکتر ساختن آن زندگی کنیم . من همه عمر به دنبال رؤیائی بوده ام هم خاص و هم عام . خاص ؛ دوست داشتن آنچه شریف است ، زیباست ، مهربان است ؛ اجازه دادن به لحظات تأمل و تفکر که حکمت نثار اوقات ناسوتی کنند . عام ؛ خیال بستن جامعه ای که باید به وجود آید ، جامعه ای که در آن افراد آزادانه رشد کنند و حقد و حرص و حسد از بینغذائی بمیرند.

من به این چیزها ایمان دارم و جهان با همه زشتیهایش درمن تزلزلی پدید نیاورده است .

ترجمه احمد سمیعی

(نقل از ماهنامه آموزش و پرورش، شماره هشتم. اردیبهشت ۱۳۴۹)

از تخیل

تا واقعیت^۱

اگر پیش از این برای نشان دادن برخورد «حقوق فطری» بشر با استبداد خودکامگان به نبوغ هنرمندی چون سو فوکل نیاز بود تا تراژدی «آنتیگون» آفریده شود، و اگر برای نمایاندن فاجعه سلامت نفس سیاوش در درگاه افراسیابها به نبوغ فردوسی نیاز بود، امروز کافی است که نگرنده‌ای هوشیار واقعیات قرن ما را به درستی ترسیم کند تا، بی آن که به تخیل نابنه‌ای نیاز باشد، تراژدی بزرگی خلق شود.

«تئاتر واقعیت» بر این اساس آفریده شده است. در اینجا تخیل هیچ وظیفه‌ای ندارد. مهم، انعکاس درست واقعیت است که البته کار آسانی هم نیست. در زبان فارسی برای نخستین بار با ترجمه «فصلی در کنگو» اثر امه سزر با این تئاتر جدید آشنا شدیم و اینک «قضیه رابرت اوپنهايم» روبروی ماست. با این همه در نمایشنامه اولی شعر و تخیل سهمی دارد، ولی در دومی از این دو نشانی نیست.

این نمایشنامه، «مجموعه اسناد تاریخی نیست. با این حال نویسنده خود را در قید مطالبی که از خلال اسناد و گزارشهای مربوط به این تحقیقات به دست می‌آید محدود داشته است. مأخذ اصلی نویسنده پرونده‌ای است که برای دکتر اوپنهايم ساخته شد و حجم آن به ...»^۲

امروز پرونده‌ها در بردارنده تراژدیهاست.

دکتر اوپنهايم «پدر بمب اتمی» از آن رو بمب اتمی برای امریکاساخت که هیتلر (در صورت دست یافتن به این بمب) جرئت نکند آن را به کاربرد. نشان به آن نشانی که هیتلر در حسرت قدرت تخریبی اتم روانه دیار عدم شد اما امریکا،

۱- سخنی درباره کتاب «قضیه رابرت اوپنهايم» نوشته هاینرکیمپهارت ترجمه نجف دریا بندری ناشر: انتشارات خوارزمی.

۲- از مقدمه نویسنده.

به رغم خواست اوپنهايمر و امثال او ، بمب اتمی را بر سر ساکنان هيروشيما فرو کوفت و ، چنان که می‌دانید ، این رشته سردراز دارد .

«قضيه رابرت اوپنهايمر» ، با قوت و قدرت يك تراژدی ، فاجعهٔ مردی است که می‌خواهد دردستگاهی که فرمانروائی با طلاست فکر کند و بر اساس اندیشهٔ خود تصمیم بگیرد و حکومت طلا چنین اجازه‌ای نمی‌دهد .

رمزی و کنایه‌ای و ابهامی در کار نیست . هنر درعریان ترین صور خود هم هنر است . در آخر نمایشنامه هنگامی که سخن اوپنهايمر را می‌شنویم ، گوئی سر آهنگ ، اندیشهٔ **سوفوکل** قرن بیستم را بازگویی کند :

«وقتی که من فکرمی کنم نتیجهٔ تفکرات کوپريتکوس یا کشفیات نیوتون در شرایط امروزی چه می‌توانست باشد ، از خودم می‌پرسم که ما که نتایج تحقیقات خودمان را **بدون توجه به نتایج کار** در اختیار نظامیان گذاشته‌ایم ، آیا به روح علم **خیانت** نکرده‌ایم ؟ ... ما فیزیکدانها می‌بینیم که هرگز تا به حال این اندازه **اهمیت** نداشته‌ایم ، و هرگز این طور **بیچارهٔ مطلق** نبوده‌ایم . من از خودم می‌پرسم که آیا ما فیزیکدانها بیش از اندازه و بیش از آنچه باید و به رغم حکم عقلمان به دولت وفاداری نشان نداده‌ایم ؟ ... ما همان کار نظامیها را کرده‌ایم ، و من تا مغز استخوانم احساس می‌کنم که این کار خطا بوده است . ما عمل شیطان را انجام داده‌ایم ، و حالا باید به سر **کارهای حقیقی** خودمان برگردیم ...»

برشت ، دانشمندی را که می‌داند ولی کتمان می‌کند تبه‌کار می‌نامد . و اکنون اوپنهايمر نمیداند بردانشمندی که نتیجه کار خود را در اختیار کشتار کنندگان گذاشته است چه نامی بدهد . محاکمهٔ اوپنهايمر از محاکمهٔ گاليله بسیار اسفناکتر است ؛ از گاليله می‌خواستند که فقط بگوید زمین نمی‌گردد ، اما از اوپنهايمر می‌خواهند که بازم بمب بسازد و در اختیار چشم بستگان فارغ از سودای خرد قرار دهد ، محاکمه‌ای که تشکیل شده (و نخستین و آخرین نوع خود هم نیست) از دادگاههای مشهور انگلیزیسیون هیچ کم ندارد ، جز تل هیزم افرورخته که آنهم از عالم برون به دنیای درون نقل مکان یافته است ؛ **رپی** ، یکی از فیزیکدانها می‌گوید :

«من خیلی نگرانم ، و خیال می‌کنم همهٔ جامعهٔ علمی نگران است ، از این که يك آدم را به پای میز حساب بکشند که چرا فلان **عقیده** را داشته است . حق عقیده داشتن ازارکان نحوهٔ زندگی ماست (مطمئنید؟) اگر کسی را به این علت محکوم کنند ، دیگر حق نداریم خودمان را کشور آزادی بنامیم و هر کدام مامکن است فردا در جای دکتر اوپنهايمر قرار بگیریم ... **آقایان من غبطهٔ شمارا نمی‌خورم** .»

و در این میان قضات دستگاه انگلیزیسیون جدید نیز به رسالت خودچندان ایمانی ندارند ؛ یکی از سه نفر اعضای کمیسیون تحقیق ، که در واقع دادرسان ایز

محاكمه اند، جمله جالبی دارد: «من دو نوع حرکت می بینم. یکی زیاد شدن تسلط ماست بر طبیعت، بر این کره و بر کرات دیگر؛ دیگری تسلط روزافزون دولت است بر ما...» و نیز: «آخر اندیشه آدم چطور می تواند هم تازه باشد و هم موافق؟» و شیوه کار چنان است که «اوپنهايمر اجازه ندارد به مکاتبات خودش و گزارشهای خودش نگاه کند، چون که آنها را مصادره کرده اند و گفته اند که سری است.» و از قول تأمین کنندگان نظم می خوانیم:

«دنبالش کردیم، نامه هایش را باز کردیم، به تلفنهایش گوش دادیم، برایش تله های جورواجور گذاشتیم، خلاصه همه کارهای مزخرفی را که در این قبیل موارد می کنند ما در حق ایشان کردیم...».

یا

«من می خواستم ببینم ایشان چه جور آدمی هستند، چه فکر می کنند و چگونه فکر می کنند.»

یا

«... راب: چه چیزی «دلطان را به هم زد»؟
«ربی: بوی گند پرونده آقای راب، یکی از خبرچینها يك پسر بچه نه ساله بود.»

ریشه اصلی فاجعه بر اوپنهايمر پوشیده نیست. اگر از نظر گاهی کار خود را «خیانت» می داند به این نکته نیز واقف است که دانش اساساً امری شریف و دوست داشتنی و مفید است، اما اگر این تیغ در کف زندگی مست قرار گیرد فاجعه آغاز می شود. اوپنهايمر ریشه تعارض روحی خود را خوب می شناسد:

«این تقصیر فیزیکی آنها نیست که در این زمانه افکار درخشان همیشه به صورت بمب درمی آیند. تا وقتی که قضیه از این قرار است انسان همیشه می تواند نسبت به يك امر اشتیاق علمی داشته باشد و در عین حال به عنوان يك انسان از آن وحشت داشته باشد.»

و به دنبال این سخن، گفته دیگر او کاملاً قابل فهم است که:
«هستند آدمهایی که می خواهند آنقدر از آزادی حمایت کنند که دیگر اثری از آزادی باقی نماند.»

و در این میان گرثون های امروزی نیز نیازی نمی بینند که هیچ چیز را پنهان کنند:

«دکتر اوپنهايمر هیچ وقت خیال واهی جامعه جهانی بی طبقات را از سر به در نکرده است... این صورتی است از خیانت که در قانون ما پیش بینی نشده است! این خیانت عقیدتی است که سرچشمه اش در عمیق ترین قشرهای شخصیت انسانی است.»

و نیز:

«اقدامات امنیتی واقع بینانه^۱ است؛ چه چیزی را در برابر چه کس و در چه وضعی باید حفاظت کرد؟ اقدامات امنیتی مدعی عدالت مطلق و خلوص اخلاقی نیستند. این اقدامات عملی هستند. به این علت است که من در اینجا از این بحثهای اصولی نگرانم - یعنی از این عنوان کردن قدوسیت حریم اشخاص، که مربوط به قرن گذشته است...»

شنیدید؛ عدالت، خلوص اخلاقی، بحثهای اصولی، قدوسیت حریم اشخاص، مربوط به قرن گذشته است. راحت. در قرن ما «اشخاص را از روی پرونده بهتر می توان شناخت» تا بررسی خودشان. و «برای حصول امنیت صد در صد ما باید همه آزادیهایی را که می خواهیم از آنها دفاع کنیم کنار بگذاریم.»

و چون تراژدی آنتیگون تراژدی گرئون هم هست، با چنین دولتهائی تا دیری نمی توان پیشرفت علم را با پیشرفت دولتخواهی به هم جوش داد؛

«کار کردن مغز علمی و مغز امنیتی نظامی با هم مثل این است که يك دسته مرغ و يك دسته کرگدن بخواهند با هم والیبال بازی کنند.»

و «به نظر من آدم را نمی شود مثل کلید چراغ برق از هم باز کرد؛ فلان عقیده، بهمان درجه اعتبار، فلان تعداد آشنای سمپاتیزان، بهمان درجه اعتبار. این محاسبات میکانیکی ابلهانه است... شاید می توانستیم آزمایشگاهی درست کنیم پر از آدمهائی که هیچکس نمی توانست بگوید بالای چشمشان ابروست. ولی گمان نمی کنم که این آزمایشگاه می توانست کاری از پیش ببرد... با نظریات عادی پیش پا افتاده، بمب اتمی نمی توان ساخت. آدمهای بله قربان گو بی دردمسند، ولی بی اثر هم هستند.»

تراژدی اوپنهايمر تنها فاجعه اندیشه کردن در جامعه ای که ذکرش گذشت نیست، فاجعه داشتن عواطف انسانی در چنین جامعه ای نیز هست. مسئله این است که آدمی با شخصیت و شهرت اوپنهايمر از چپ و راست دوستانی دارد. ولی به سال ۱۹۴۲ که بر سر بمب اتمی کار می کند، مخصوصاً روابط خود را با دوستان کمونیستش می برد. «توی بیابان سرخ پوستها، تحت مقررات امنیتی نظامی، در این شرایط همه روابط شخصی بریده شد.» اما پدر بمب اتمی هم بشر است و مانند هر بشر مسخ نشده ای عواطفی دارد و از يك نفر نمی تواند ببرد؛ نامزد سابقش که اتفاقاً کمونیست بوده است. روابطش را با او بکلی قطع نمی کند؛ «کتر به موجب انگیزه های سیاسی و بیشتر به موجب انگیزه های عاطفی.» اما آیا این زن «عنصر خطرناکی است»؟ نه؛ «گاهی (عضو حزب کمونیست) بود، گاهی نبود... دختر حساسی بود که بیعدالتهای این دنیا او را سخت نومید می کرد... دچار بحر ان روحی سختی بود و دلش می خواست مرا ببیند. چند روز بعد هم خودش را کشت...»

«دکتر این باوفاداری شما ربطی ندارد که شما، مسئول طرح سلاحهای

۱ - در این نقل قول، مشخص کردن عبارت از خود نویسنده نمایشنامه

اتمی ... شب را با يك كمونيست در هتل بگذرانيد بدون اينكه به مقامات امنيتي گزارش بدهيد؟»
 و اين، چنان تعزیه‌ای است که اشك شمر هم جاری میشود : يك افسر سابق امنيتی می‌گويد :

«سؤال مربوط به (آن‌زن) تا به حال هفده بار جواب داده شده...دکتر اوپنهايمر تحت نظر ما بود . من نوار ضبط شده را گوش دادم و آن را ازبين بردم(...) برای اين که هرچيز حدی دارد ...»
 پای محرمانه‌ترين روابط عاطفی بشر درمیان است ، ولی حرمتی برای آن نیست .

کتاب‌گویای اين واقعیت نیز هست که رثالیسم عريان تا چه پایه می‌تواند بنیان محکمی برای هنر باشد .
 در کشور ما کارهای ادبی و هنری برای کسانی که بدین کارمی‌پردازند بیشتر وسیله است نه هدف . و دست اندرکاران معمولاً با رسیدن به نخستین میز وسیله‌ای مناسب‌تر برای رسیدن به هدف خود می‌جویند . از نجف دریابندری ، که از جمله چندین معدود مترجمان خوب ماست به خاطر شکستن این شیوه نامرضیه سپاسگزار باشیم و ادامه کار ادبی او را آرزو کنیم .

مصطفی رحیمی

آناهیتا

نمایشنامه‌ای از مصطفی رحیمی

انتشارات نیل

توس و لوز
غلامحسین ساعدی

نون و القلم
جلال آل احمد «نایاب»

شازده احتجاب
هوشنگ گلشیری

سنگر و قمقمه‌های خالی
بهرام صادقی

درازنای شب
جمال میرصادقی

وقت خوب مصائب
احمد رضا احمدی

حریق باد
نصرت رحمانی

زبان و تفکر

دکتر محمدرضا باطنی

باز آفرینی واقعیت

مجموعه ۱۱ قصه از ۱۱ نویسنده معاصر

انتخاب و حاشیه نویسی

م . ع . سپانلو

مردی برای تمام فصل‌ها

رابرت بالت

ترجمه عبدالحسین آل رسول

غزلهای ابو نواس

ترجمه عبدالمحمد آیتی

در کتاب چهارم «زمان» ویژه «ژان پل سارتر» می خوانید

نمایشنامه «مکسها» و کارگردانش	تازه ترین مقاله سارتر
ژانویه ۱۹۶۶	گفتگو با سارتر
تراژدی نوین، نقد خرد دیالکتیکی	اندیشه فلسفی سارتر
همسر وهمگام وهمفکر فیلسوف	سارتر از زبان سیمون دو بووار
ترجمه صادق هدایت	قسمتی از نمایشنامه دیوار
ترجمه ع. ن	قسمتی از روسپی بزرگوار
ترجمه جهانگیر افکاری	قسمتی از بانستا
ترجمه ابوالحسن نجفی - مصطفی رحیمی	قسمتی از ادبیات چیست؟
	فیلم کوتاه زندگی و آثار سارتر
	فهرست ترجمه آثار سارتر به زبان فارسی به ترتیب تاریخ ترجمه

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۰۷۴ تاریخ ۴۹/۱۰/۲۲

تصحیح

در صفحه ۲۰ سطر ۱۶ (کسرر) درست است. و در سطر بعد (فتح ح).
در صفحه ۲۷ يك سطر به آخر به جای فراغت، بیکارگی درست است.

مجموعه‌های تازه‌ای که به زودی از طرف کتاب زمان منتشر می‌شود :

الف - مجموعه مشاهدات :

- ۱ - اورازان از جلال آل احمد ۵۰ ریال
۲ - تات نشینهای بلوک زهرا » » زیر چاپ
۳ - دریتیم خلیج «جزیره خارک» » »
۴ - سایه‌های خوش در حاشیه خلیج از غلامحسین ساعدی »

ب - مجموعه رمان‌های مشهور جهان :

- ۱ - پابره‌ننه‌ها از زاهاریا استانکو ترجمه احمد شاملو »
۲ - صومعه پارم از استان‌دال ترجمه عبدالله توکل »

ج - مجموعه فنی زمان :

- ۱ - رادیو بسیار ساده است از ایزبرگ ترجمه رضا سیدحسینی - مهندس علی اصغر آروین زیر چاپ
۲ - تلویزیون بسیار ساده است » »

د - مجموعه زندگی نامه‌ها :

- ۱ - زندگی هلن کلر ترجمه ثمینة پیر نظر (باغچه بان) »